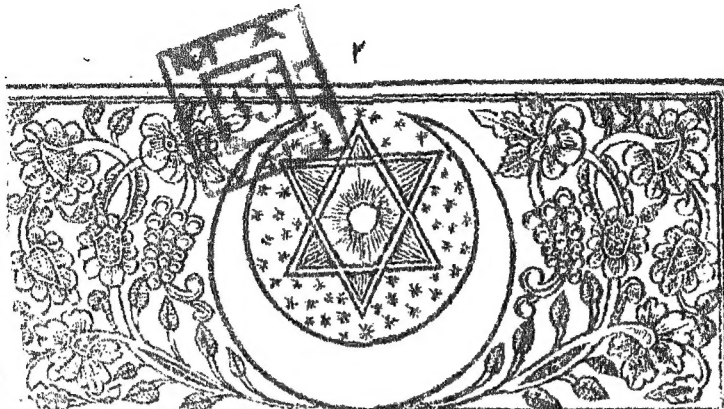


M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE1664



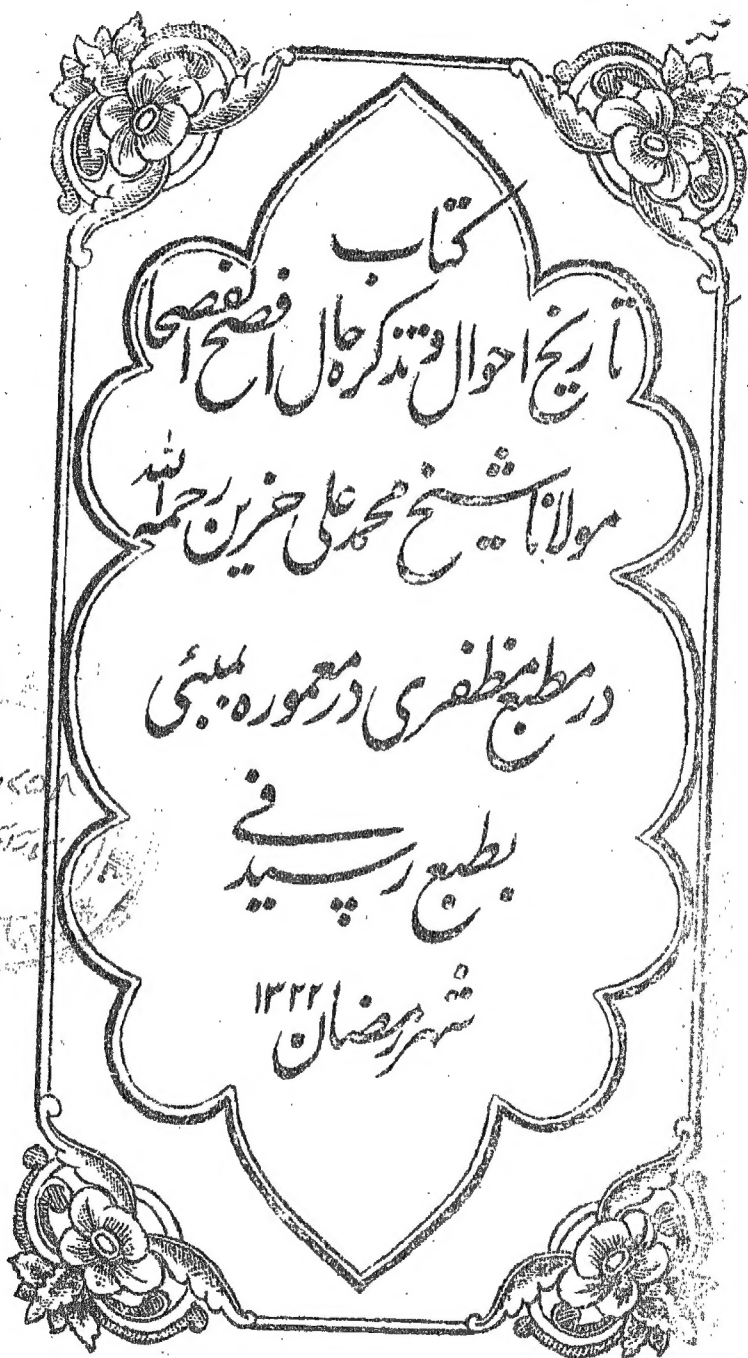


بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ احوال و تذکره حال مولانا شیخ محمد علی
که خود نوشته است

۱۶۶۴

| | |
|---|--|
| <p>رباعی</p> <p>غریبی در دام بال و پر شکست بجز آن بعد مرگ نیست تاب یا ز نیست آفتی</p> | <p>نیست عالم جای پروازی که من میخواهم آتش تن را ز خاکستر کفن بفرماید</p> |
| <p>ایضا</p> <p>تکی برای گریه جگر خون کند کسی در زیر آسمان بود آسودگی محال</p> | <p>خارج پرومدا خسل کم چون کند خود را مگر ز دایره بیرون کند کسی</p> |
| <p>لرغمه</p> <p>توصیف کمال کبریا می توان کنم چنان که تو داده فساد می توان کنم</p> | <p>نحمده و نساله التقی و نعصم بعونه الوفی و فیضی علی سیدنا محمد و آله اعلیهم السلام</p> <p>یارای زبان گو که شای تو کنم چیزی به بساط ماتمیدستان</p> |



کتاب
تاریخ احوال و تذکره حال افسح
مولانا شیخ محمد علی خیرین رحمة الله

در مطبع مظفری در ممبوره بمبئی

بطبع رسیده

شهر رمضان ۱۳۲۲



چون انسان را بهین ثمره و کزین سرایه در کارگاه آفرینش تحصیل نمیت
 و از اینست که گروهی از دانشمندان و قدر وقت شناسان بتدوین
 کتب و تاریخ و تحریر احوال هر مدونیک پرداخته بر خیزند و روزگار خود را در آن
 بپایان برده اند و با بجهت تصحیح سیر و اخبار در انبیت بطبقات انام علی انشکا
 مرا بتم فواید پشاورست و چون این کمرشده عمر با ششگی تلف کرده چشم
 حقیقت ملاحظه احوال خود نمود سرگذشت ایام گذشته را برای نگزندان
 خالی از فائده عبرتی ندیده و در نقل احوال دیگران بسا باشد که ناقل را بنا بر
 سببها تخیل و اشتباه اقتدا و در شرح احوال خویش مجال آن نیست
 خواست که بذکرشده از حالات و واقعات خود که درین عجماله بخاطر مانده
 پردارد و در آن رعایت ایجاز و اختصار نماید تا طول مقال و آرایش
 عبارت مورث ملال خود پزیران نگردد و دوستان را یاد کاری و
 آیندگان را تذکاری باشد ما مول از ناظر گرام آنکه بنظر شوق و تمیز
 نکرند و بطلب محضت این محسوس کوی سعادت را معاونت فرمایند
 ربنا آتئنا من لذت رحمة و بی نمان امرنا رشتند آ

احمد و راقم

والاستمدوا بهب الموابب محمد المدعو علی بن ابی طالب بن محمد بن عبد
 علی بن عطاء الدین اسمعیل بن اسحاق بن نور الدین محمد بن شهاب الدین علی
 بن علی بن یعقوب بن عبد الواحد بن شمس الدین محمد بن احمد بن محمد بن مال
 الدین علی بن شیخ الاجل قدوة العارفين تاج الدین ابراهیم المعروف

بزرگدایان قدس الله ارواحهم و ختمی باحسنی
 از اجداد این فقیر شیخ شهاب الدین علی بلده استار که موطن و دفن شیخ است
 گذشته بدار السلطنت لاهجان که احسن بلاد کیلان است سکنی نمود و
 از آن زمان باز لاهجان متوطن اجدا کردید و بعد فقیر شیخ اعلی بن عطارد
 از معارف علمای زمان خود بود خان احمد خان بادشاه کیلان نظر بآینه اوی
 که داشته در تعظیم او مبالغه نمودی و بعضی مراتب علمیه را از ایشان استغنی
 نموده در دار السلطنت قرین بصحبت شیخ جلیل بهار الدین محمد عالی علیه السلام
 رسیده موافقت تمام باهم داشته چنانکه در شرح حدیث مصرع که
 از تحقیقات عالی ایشان است به تقریری در فوائده آن ذکر صحبت خود
 با شیخ علیه السلام رحمه الله نموده و از مصنفات ایشانست شرح فارسی بر کلیات
 قانون که با تماسس خان احمد خان نوشته و رساله اثبات واجب که
 مقدار دانش او از آن معلوم تواند شد و رساله حل شبهه جذرا صمد
 این هر دو نسخه بخط ایشان در کتابخانه والد علامه طاب ثراه بنظر فقیر رسیده
 و حاشیه بسوطة رفصوص فارابی و غیره با تکمیل علوم در خدمت سید المحققین
 امیر فخر الدین اسحاق استرآبادی نموده و بکفایت شعر رغبت داشته و حدیث
 تخلص ایشانست و ای سخنان عاشقانه اش در کیفیت و حسن بلاغت
 بنظیر افاده دیوان بدو هزار بیت بنظر رسیده از آنجمله است

غزل

معتشوق عاشق خبری آشته باشد

خوبست محبت اثری آشته باشد

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| دل رفت با شکده عشق و نیا | می آید اگر بال و پری آشته باشد |
| مردیم ز بس ثابت و ستیاره شمریم | آیا شب بجران سحر می آشته باشد |

وله

دل را بطاق ابرو جانانه خوسیم قدیل کعبه را بصنم خانه خوسیم
 وحدت چه حالتست که خوابت نمیرد ما خود نفس زلفتن آفسانه خوسیم
 ولد ایشان منحصر شیخ عبد الله بود کسب فنون علم از والد خود نموده
 بتقوی و انقطاع از دنیا اتصاف داشته آنچه از وجه معاش و املاک مورو
 حاصل آمدی تعلیلی قاعنت نمودی و باقی را صرف دوستان و محتاجان
 کردی سه پسر از ایشان مخلف شد شیخ عطاء الله و شیخ ابوطالب و شیخ ابی
 شیخ عطاء الله که ولد اکبر بود در فقه و حدیث اعلم علما آن دیار و در زهد و
 کثرت عبادت درجه عالی داشت در سن کم ولادت درگذشت و اولاد
 از نو نماند شیخ ابراهیم که کمترین برادران بود از مستعدان روزگار و بعلوم
 فطرت و ذکا اتصاف داشته مراتب متداوله غلیبه را اکتساب نموده سر
 اقران گردید و بهفت قلم بغایت نیکو نوشتی و خط استادان را چنان قلم
 که قیصر در میان دشتوار شدی اصحف مجید و صحیفه کامله ترجمه یا تمام رسانیده حجت
 والد مرحوم باصفهان فرستاده بود هر دو را بفقیه شفقت نموده بودند خوش
 مشهور اصفهان از دیدن آن بهرامی بردند و در ترسل و انشاهات
 تمام داشت نشأت ایشان در سفاین مستعدان مسطور و مشهور است
 در شعر و معالیه درست و احیاناً به گفتن میسر نمودی این چند

پست از ایشان است

رباعی

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| باد خون جگر است زینا مطلب | کوهر از چشم تراست ز دریا مطلب |
| بی لیلی توان گشت چون خون در دشت | انچه در سینه توان یافت بصحرای مطلب |

وله رباعی

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| در گلشن دهر محرم راز نبود | در بزم زمانه نعم پرواز نبود |
| پنهان توان ز منزه پروازی کرد | بستیم زبان کسبی هم آواز نبود |

فقیر در صغر سن که در خدمت والد بلاهجان رسیدم سعادت طلاق
آن عم عالی مقدار دریافتم حقا که در محاسن صفات و حسن اخلاق و شکفتگی
و مجلس آرائی تا امروزه مثل او نگزیده ام ده سال پیش از والد علامه
در لاهجان بر حمت اینزدی پوست یکت پسر سیمی شیخ مفید و دو صبیبه
از ایشان مانده بود پس هم پس از چندی در اول شباب در گذشت

بمحل احوال والد مرحوم

من غریب الاقدار علی التاب من غریب الصلاح والعباد
آقا والد مرحوم در سن پست سالکی بعد از تحصیل بیاری از مطالب علمیه
زود مولانای فاضل ملا حسن شیخ الاسلام کیمانی بشوق ادراک صحبت
فضلائی عراق باصفهان آمده در مدرسه استاد علما آقا حسین خوانساری
علیه الرحمه که آثار فضایل و مناقبش از غایت اشتها ربی نیاز از آنها راست
باستفاده مشغول شدند و فنون ریاضیه را در خدمت بطلمیوس زمان علما

مولانا محمد رفیع که بر فیضای یزدی مشهور است تجمل نموده چنان استغفار
در مطالعه و مباحثه یافتند که محصلین را کمتر میر آید باشد و تا اواخر عمر ایشان
سمناج بود جماعتی کشیده از اصحاب تحصیل برکت تربیت ایشان بزرگ
عالیه رسیدند و در کتابخانه ایشان که زیاده از پنج هزار جلد بود هیچ کتاب
علمی نظر در نیامد که از اول تا آخر تصحیح ایشان و رنبداده باشد و اکثر
محشی بخط ایشان بود و قریب به شاد مجلد را که از اینجمله تفسیر بیضاوی و تفسیر
اللغة و شرح لمعه و تمام تهذیب حدیث و اشغال ذلک بود بقلم خود کتاب
نموده میفرمود که من مکرر در شبها روزی یکبار پیت و زیاده نوشته تمام
خطی بغایت زیاده و واضح داشتم از ایشان شنیده ام که می فرمودند
والدم در حیات بود که باصفهان آدم و باین سبب که مبادا وطن اختیار
کنم زیاده بر قدر مصارف ضروری بجهت من نمی فرستادند و آنرا هم در
عرض سال بچند دفعه میرسانیدند لهذا القدر که میخواستم برای اقبال کتاب
از مقدور نبود بسیاری را خود می نوشتم بعد از چندی که والد رحلت کرد
اندریشه معاودت بلا بجان از خاطر محو شد

با کمال در اصفهان مکانی خریده بر عمارتش افزودند و عازم سفر حجاز شده
از راه شام بطواف بیت الله الحرام مشرف شد و بغداد بازگشت و چندی
در مشاهد متبرکه که عراق بسر برده باز باصفهان مراجعت نمودند و از ابا علی
انجا حاجی غایت الله اصفهانی را که از اقبای و اخیار بود با ایشان
موانست پدید آمد و صبیحه خود را با ایشان تزویج نمود و اولاد منحصرا در چک

پسر بود مولود نخستین این به مقدار است و سه برادر دیگر یکی در کودکی و دودر
عقود آن شباب در گذشتند

مجملاً اگر در محاسن صفات و اخلاق کامله و علوهمت و فطرت و قوت ایمان
و کمال فضل و دانش آن علامه تحریر و خوض رود سخن بدرازی کشد و بسا باشد
که محل بر مبالغه و حسن اخلاق این خاکسار کنند در هیچ فن از فنون علوم نبود
که مهارتش بکمال نباشد و با این حال هرگز مباحثات بعلم چنانکه رسم علماست
نداشتند و با ادنی کسی از اهل تحصیل و فزویگان مصاحبه سلوک کردنی با اینکه
طول عمر میباشته و افاده کد زاندی از جدل بغایت محترز بودی و این شیوه را
مکرده داشتند هیچ یک از افاضل را بحسن تشریر و شکفه طبعی ایشان ندیده ام
علو نفسش چنانکه در نظر همشش دنیا را قدر کف خاکی نبود هرگز همت بر تحصیل
مال و جاه و پیروی که ادنی کمه بر او را باندک مسامحه بود کس میسر بود و نگذاشت
در طبع اندیشه فردونی و تن آسائی نداشت بارها شنیده ام که می فرمود
لقمه نان حلای که رازق عباد و قیمت ساخته مارا کافی است و داعی بر تحصیل
دنیا اگر روزشش دیگران و اشیاء بر خواهند کاست بی ذلت نفس مومن
بسر نیست و نزد من سر سخاوتها قطع نظر کردن و واکذاشتن آنچه خیری است
که در دستهای مردم است با ایشان هرگز مبادرت با شنائی از باب
دول نکردی و با جمعی از امارا و اکابر و اعیان که اخلاص داشتند و نهایت ادب
مرعی میداشتند بزرگانه سلوک نمودی عبادت و و عرش نباشد بود که در حق
پست و خج سال که با ایشان بسر برده ام هرگز فعلی که در شریع مکرده باشد

از ایشان ندیده ام و بعد از نیم شب در هیچ حال چه در صحت و چه در مرض
 او بر سر استراحت نیافتم شش هفت سال پیش از فوت غزلت
 و خلوت بر من اجتناب غالب آمده بود که مباحثه و معاشرت نمود و اصلاً بر امور
 انتظام امور معاش اهل خانه فکرمید و این فقیر را در آن باب مختار ساخته
 گاهی بمطالعه مشغول میشد و بیشتر اوقات که میان بود و اکثر لیالی را به خواب
 احیای نمودن سخن بکسی زیاده بر ضرورت گفتنی و سخن گفتن کسی را به هم خوش
 نداشتی تا آنکه در سال هزار و یکصد و بیست و هفت هجری در سن
 و نه سالگی امراض شدت کرد و ضعف مستولی شد صبحی که چاشگاه
 آن رحلت کرد و مرا طلبیده و سفارشش باز ماندگان و نیکوکاری با ایشان
 نمود پس فرمود چنانکه مرا بخشود داشتی خدای از تو شنود باد و بیست و من
 بتوانست که هر چند اوضاع و نیاز را بروقی مرام نی پنی و زمانه ناسازگار
 افتد باید که بذلت رضاندی و طبیعت و دنباله روی اختیار کنی
 چه عمر قلیل قابل آن نیست و در اصفهان اگر توانی زیاده توقف مکن که شاید
 از ما کسی باقی ماند و این سخن را قسیر در نیافتم تا بعد از چند سال که فتنه
 خرابی اصفهان پیدا آمد پس فرمود در لیالی و ایام متسبیر که بهر چه دست
 دهد و میرسد ما را فراموش مکن بعد از ساعتی چند بعالم بقا رنحال فرمودند
 مدفن ایشان در مقابر مشهوره بمزار بابا رکن الدین در جنب تربت عارفان
 ربانی مولانا حسن دانشمند کیلانست افاض الله تعالی علیه شار
 ایوب الرحمة والغفران و اسکنه فی قرادیس الجنان چند بیت از مرثیه

که در قوت آن عالی مقام تعلیم آمده بود شب افتاد

خبر

سپه از مرگش ای صافیت یصفایت
کشیدی تا زمریست نوازش ای چمن
تو در پیرانه سر رفتی و من هم در غمت
نهان ای عرش رفت تا ندیدم درون
کستی تا زهم شیراز و الف جانی
بدل آه رسائی دارم از مجروحان

منی ماند بسریقتی یمنای خالی را
مثل چون بید مجنون کشته ام کشته خالی
بحسرت میکنم هر خطه یاد خرد سالی را
نداشتم که پوشد خاک سافل کوه خالی را
شالی نیست در عالم یهود ایشمالی را
ز خاطر برده ام یکباره مصرعهای خالی را

ولادت را قلم من در این لحظه

رغبت بانثاد شعر حادثه جسمانی ذکر بر رخ از اسانید اعلام
الاجمل احوال این پمقدار ولادت در روز دوشنبه بیست و هفتم
ربیع الآخر سال هزار و یکصد و سه هجریه در دار السلطنت اصفهان اتفاق
افتاده و هنوز چندی از احوال ایام رضاع پیدا مانده چون چار سال از عمر
برآمد والد مرحوم اشارت بتعلیم نمود در آن آوان مولانای اعظم ملا
شاه محمد شیرازی علیه الرحمه که از اعلام روزگار بود و ارد اصفهان و روزیک
در منزل والد علامه مهمان بود فقیر را بخدمت ایشان برای شروع تعلیم از روی
تیم حاضر نمود مولانای مزبور بعد از بسطه این آیات راسه نوبت تلقین فرمود
ربنا اشرح لی صدری ویسر لی امری واخلل عقدہ من لسانی یفقهوا قولی
وفاخته خوانده نوازش فرمود در دو سال سواد خانی و خطی میر آمده و سواد

مفرد تحصیل حاصل شده هیچ شغلی نزد من مرغوب تر از خواندن و توفیق
 نبود کتب فارسی بسیار از نظم و نثر خواندم بر سبایل صرف و نحو و فقه
 مشغول ساختم و بزودی فرا گرفتم رساله چندی از منطق تعلیم کردند
 مرا آن فن زیاده شوق و شغف پیدا نمود و درست اندر گزیده استادی
 که داشتم از ذکاوت و شوق من تعجب می نمود و تحسین می فرمود و شوق افزونی
 میکرد چون طبیعت عوز و نواز بود از شعر لفظی تعظیم می یافتیم و کفین
 میل میشد و دینی تحقیقی بود چون استماع مطلع شد مرا از آن منع نمودی والد مرحوم
 نیز مبالغه در ترک آن داشتی و مرا صرف طبیعت یکباره از آن مکن نمود
 چیزی که دارد خاطر میشد بنویشتم و پنهان میداشتم
 در سن هشت سالگی والد مرحوم اشارت تجوید قرات قرآن نمود در خدمت
 مولانا ملک حسین قاری اصفهانی که از صلحای زمان در آن فن محنت از قرآن
 بود دو سال قرات نموده چند رساله در آن علم خواندم و از آن فراغ
 حاصل آمده حسن قرات من مرغوب اسماع شد پس والد علامه از حفظ
 اشفاقی که داشت خود بتعلیم من پرداخت شرح جامی بر کافیه و شرح
 نظام بر شافیه و تهذیب و شرح ایساغوجی و شرح شمسیه و شرح مظاہر
 در منطق و شرح هدایه و حکمة العین با حاشی و مختصر تلخیص و تمام مطول
 و مفتی اللیب و جعفریه و مختصر نافع و ارشاد و شرایع الاحکام در
 فقه و من لایحضره الفقیه در حدیث و معالم اصول و چند نسخه دیگر
 در خدمت ایشان خوانده ام و همه در صغری سن والد مرحوم مراجع دست

عارف حقایق و معارف قدوه مثل شیخ کرام شیخ خلیل الله طاهانی قدس
الله روحه که در آن وقت از غرلت گزیدگان آن دیو یابو درده خوا
ترتیب و ارشاد نمود قریب به سه سال بخدمت ایشان میرسید
اگرچه کتابی بخصوص در خدمت او نخوانده ام لیکن هر روزه مطلبی مستفید
گافتمی بخط خود نوشته میدادند و آنرا تعلیم میفرمودند و معلوم نبود که آن
عبارت از چه کتاب است و در اصلاح ترکیب نفس ناقص چندان التفات بسیار
مینمودند که زبان از بیان آن قاصر و دل از ادای شکر ادا می و حقوق آن عارف
کامل عاجز است الحی اگر تصور استعداد من نبود می برآیند بر کاست
ترتیب و انقاس آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی و می از اکابر شیخ
عارفین و جامع علوم ظاهر و باطن بود اگر خواهسم که شمه از حالات ظاهر
و کرامات و مقامات و مجاهدات و ضبط اوقات و طور معاش آن
عالیم مقام را شرح دهم کتابی شود باجمله چون طبع ایشان موزون و احیاناً
بکفایت شعر و غبت مینمود و مطلع بیل من سخن بود از ان چندان منع و زجر
مینمود بلکه گاهی امر بخواندن چیزی که گفته بودم می کردند و تخلص بلفظ خود
از زبان که بار ایشانست این رباعی از اشعار آن قدوه کرام ثبت افتاد

رباعی

کان ملکی بر جگریش نشین
یکدم بکنار کشته خویش نشین

ای شوخ بسا و دل در پیش نشین
در بحر تو دامنم گستان شده است

و در همان آوان ایشان بر حمت حق پیوسته پس از ان والده علامه

سفارش تعلیم و تربیت فقیر فاضل عارف شیخ بهار الدین کیلانی که از تلامذۀ
سید احکام میر قوام علیہ الرحمہ و از کوشہ نشینان و جامع فضایل صوری
محتوی بود و نمود چندی در خدمت او تحصیل نموده قدری از کتابهای علمی
و رسائل اسطرلاب و شرح چینی خواندم و والد مرحوم مرا اشارت بطلایع
اخلاق میفرمود و جمعی از بندگان اهل تحصیل هر روز حاضر شده قدری اوقات
صرف مباحث ایشان نموده آنچه را خذ نموده بودم بایشان تکرار میرفت و
حق تعالی برکت و وسعتی در اوقات من کرامت فرموده بود و با وجود
اشغال کثیره فرصت تنگ نمی نمود و شوق مباحثه و مطالعہ چنان مرا پیوسته
داشت که التفات بلبذات نداشتیم مگر در شبها از کثرت پیدایی بین
والدین را نرم آورده مرا نصیحت و التماس با سستی میگرداند و میفرمود
و آنچه را بدر سر نمیخوانم بطلایع اخذ نموده مواضع مشکله را از والدین
میگردم و آنقدر از کتاب مختلفه و فسخون متنبیه که در اندک مدتی بطلایع
درآمد که قلبی از علمای متنبیه را میسر آمده باشد و با اینحال رغبتی به فوره بطلایع
و عبادات بود و لذتی تعجیب از آن میافتم دیالی و ایام جمعه و اوقات مشبهه
را مصروف بحیا و مواظبت باذکار و دعوات ماثوره می نمودم و بسیاری از
نوافل و سنن علیہ ضایع نمیشد و دل را طرّفه رقت و صفائی و سینه را شریعت
بود و ذکر آن احوال چنانکه بود نتوانم کرد و آنچه که قسم از بقوله ذکر النعمین
بضایع المساکین است افسوس افسوس چه دانستم که کار باین در ماندن دل مرا
و افسردگی که اکنون کشیده خواهد کشید و کام لذت خود گرفته را باید با این همه طعنی

وز هر جا که از نا کامی ساخت
 وَبَتْ لِيْلِي سَاوَرَتِي مَغْتَبِلَةً مِنْ الرِّقَشِ فِي آيَاتِهَا السُّمُّ نَافِعٌ
 حسرت بلی پایان و غم جانگزی ایست که درین یکد و نفسی که باقی مانده
 باشد و بکریاید بهبود و اینست از تفحیص مقصود نیست
 فصل بهاری که زمی کام بر آرم چون شاخ گل از خرقة خود جام بر آرم
 صدق امیرالمومنین علیه السلام حیث قال اخذوا افراغ النخیم فاکمل شارب دبر و دود
 آسایش است آنچه بخاطر نیرسد آن روز گزینست که آرزو کنیم
 و هم در آن آدان از برکت تقوی و ورعی که مرزوق شده بود مردار مسافر
 فروغیست که مواضع خلاف فقها بود اضطرابی و حیرتی رویداد و خاطر مطمئن
 بقنای و فقها و معمول بین انناس نیشد و در آن باب خوض عظیم کردم
 و احادیث را اصل و ماخذ دانسته بسیاری از کتاب تهذیب الاحکام شیخ
 طوسی را در مدرسه مجتهد الزمان آقا مادی خلف مولانا محمد صالح مازندرانی علیه السلام
 استفاده نمودم و نظر در رجال حدیث و اسنادان کردم و رجوع بکتب
 استدلالية فقها و تشخیص طرق استنباط ایشان نمودم برکت فروغیست
 حدیث گذشته و در آن باب جهد و فور کردم تا آنکه در مسابلی که مرا محتاج الیه
 و معمول به بود بقدر وسع اطمینانی حاصل آمد و از تقلید محض خاصه با احتیاط
 آزاد و عدم عصمت احدی از مفتیان که مرضی اقدام است و موقف حیرت
 فی الجمله را بانی حاصل آمد و در آن آدان بعد از نیم شب که والد مرخوم بر میجا شدند
 پیش از آنکه بنواخل مشغول شود تفسیر صافی را که از مصنفات فاضل مبدع و

مولانا محمد حسن کاشانیست نزد ایشان قرائت کرده با تمام رسانیدم و با کثرت
مشاغل تحصیل و وظایف مرا شوقی موفور بصحبت مستعدان و موزدان و
و با جماعتی از آن طایفه مختلط بودم روزی در منزل والد علامه مجمعی از مستعدان
منتقد بودم و مرا هم در آن مجلس طلبیدند و از هر جا سخنان در میان بود یکی از
حاضران این بیت ملاحظتم کاشی را برخواند

ای قامت بلند قدان در گنج تو رعنائی آفریده قد بلند تو
و بعضی از حضار تحسین بلوغ نموده والد مرحوم فرمود که دیوان ملاحظتشم
بنظر من در آمده شاعری بآن استاد است اما کلامش بی تک است آنقدر
از حلاوت که تدارک بی نمکی کند ندارد با آنکه نکت در سخن شاید که کلمه سوزتر
باشد از حلاوت چنانکه از همین مطلع بلند او این معنی مستنبط تواند شد و گویا
مصراع اخیر درست افتاده مصراع اول بطبع مانوش نیشود چه قاست تا در گنج
افتاده گفتن با سلیقه راست نیست اگر لفظ قاست بخودی و کفشی است که
بلند قدان در گنج تواند این کلام پسندیده بودی حاضران تصدیق نمودند
پس متوجه من شده فرمود میدانم که از شاعر بی استعداد باز نیامده اگر توانی
درین غزل مبتدی گفت بگو همان مخط مرا مصلحتی بخاطر رسید و چون در غزل
باز من افتاد دریافتند که چیزی بخاطر رسید فرمود که اگر گفتی بخوان
حجاب مکن این مطلع برخوانم

صید از حرم کشد خرم جعد بلند تو فریاد از لطف اول شکیب گشت تو
حاضران از جادرا آمدند و آفرینها گفتند تا ایشان در تحسین بودند میرزا

دیگر بخاطر رسیده بر خواندم
 شد رشک طوار از آذیت کوی عاشقان
 درین مرتبه والد علامه نیز از جا در آمد و تحسین کرده فرمود که آنچه میگفتم
 در شعر لا محتم نیست درین هست بیت دیگر خواندم
 مشکل شد است کار دل از عشق تو
 و همچنین باز که املی بیت دیگر میگفتم تا غزل تمام خواندم حضار گفتند که
 طرز شعر بدیهه گفتن امروز مقدم نیست و والد فرمود که احوال ترا اجازت
 شعر گفتن دادم اما نه آنقدر که وقت ضایع کنی و قلمدانیکه در کف
 خود داشت برای نوشتن این غزل مرا انعام فرمود
 در همان آوان مرا حادثه سخت رسیده قرتی در احوال پیدا آمد جوش بهانه
 و خرمی روزگار بود با جمعی یاران خود بصحرای قثم و اسب تا ختم اسب رویدن
 ببقاد و استخوان دست راست من کوفته شد و یکسال با صلاح نیافت
 استادان ماهر معالجه میکردند ورنجی صعب کشیدم و پس از چندی که هیچ
 تسکین یافته بود همچنان پیکار و بار کردن بود چون خوی بنوشتن و شتم قلم بد
 چپ گرفته مسوده میکردم و در آن مصیبت و اندوه شعر بسیاری گفته ام
 از جمله مشغولی ساقی نام داشت که افتتاح آن نیست
 خدایا قوی که از راز و بس
 من مستی و کج میخ
 به آزادیم خط میماند
 تخمین یک هزار بیت است بغایت سنجیده و مستانه گفته شد

آنکه حق تعالی از ان در دوالم صحت بخشید و برانکذکی جمعیت کرد نید

ذکر معدودی از افاضل معاصرین

النون برخی از افاضل و معارف که در صغرسن باصفهان ملاقات ایشان نموده ام و هم در آن اوان رحلت کرده اند بقلم آند از اینجمله فاضل مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی اصفهانیست که شیخ الاسلام و از مشاییر محدثین و قضایای امامیه بود مولفات مشهوره دارد سه چهار نوبت ایشان را دیده ام در مشهد و دوسالکی در هزاره و صد و ده بهجری در گذشت دیگر عمده السادات میرزا علارالدین محمد معروف بگلستانه است از افاضل و اتقیا بود و با والد مرحوم اختصاص تمام داشت بعباده و افاده سیر میبرد و بر کتب متداوله شرعیه تعلیقات دارد و روزگاری بسودگی و عزت داشت در همان اوان او نیز در گذشت و او لادش بنجاب دیوانی آوده شدند و ایشان را آن عزت و احترام نماند دیگر فاضل میرزا شیخ جعفر علی قاضی است وی از مشایخ بلده کمره و از اعظم تلامذه استاد العلماء آقا حسین خوانساری و جامع فنون علوم بود در مدرسه اوجمعی کثیر از افاضل استفاده میکرد و روزگاری بغزت و احتشام داشت بمنصب شیخ الاسلام میر سید و آن شغل خطیر را بر پنج ستوده تقدیم کرد و از وفای مهارت که در امور ملکی و قوانین معاشرت که داشت بوزارت اعظم نوبد یافت بعضی امرای سلطانی که در پایه آن منصب بزرگ بودند در شکست کار او کوشیدند و پادشاه را از ان اراده در گذرانیدند در سن کولست

در گذشته و در جای حسین علیه السلام دفون شد چون با والد مرحوم مودت و الفت تمام داشت فقیر بخدمت ایشان رسیده دیگر برادر کتیر ایشان شیخ علی است او نیز در سکت فضلا بود و بعد از برادر خود پنج سال در گذشته و دیگر هیچ الزام اخوند سیاحی کاشان نیست بزور فضل و کمال آراسته تمیز و داماد مرحوم آقا حسین خوانساری و بغایت خصل و خوش صحبت بود شعر بسیاری گفته و منشآت نفیسه دارد صاحب تخلص داشت این چند بیت از اشعار است

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| پسوند الفت تو چو تار نظاره است | بچشم میزنی بهم این رشت پاره است |
| بلبل بگل نشان دهد از رنگ بوی تو | پروانه با چرخ کند جستجوی تو |
| تا باشد هم بهانه از بهر بازگشت | دل را سجا گذاشته رفتم ز کوی تو |

در اصفهان با فاده مشغول بود تا در گذشته و دیگر مولانا می مغفور حاجی ابوتراب است وی از صلحای دهر و از مصاحبان مولانا می محمد باقری بود با فاده فقه و حدیث مشغول و اقوالش در شرعیات معتبر علیه و در ذکر کاری بسیار داشت در سال فوت مولانا محمد باقر در گذشته فقیر چند نوبت ایشان را دیده ام پسرش حاجی ابوطالب نیز از محدثین بود بعد از پدر بچند سال در گذشته و دیگر فاضل عالیشان آقا رضی الدین محمد است خائف علما سخنیر آقا حسین خوانساری و از ادکیای علما بود طبعی بغایت دقیق و فکر قوی عالی داشت در خدمت او بسیاری از فضلا استفیذ شدند در جوانی در گذشته فقیر در منزل والد بخدمت ایشان رسیده دیگر فاضل عارف

میرزا باقر قاضی زاده است از دانشمندان روزگار و صاحب طبعان بود
چون سکنی در محله عباس آباد اصفهان داشت بقاضی زاده عباس آباد معروف
بود در اکثر علوم ماهر با فاضله مشغول و اوقاتی منتظم داشت با والده مرحومه مربوط
بود تا رحلت نمود طبعش بقتن شعر رغبت نمودی از اینانگست

گلزار بزرگ و بوی یار است
چون چشم سفید گشته ناز است

فصل کل و موسم بهار است
پیش شب ماه تیره روزان است

دیگر مرحوم مولانا شمس الدین محمد است خلف فاضل مجتهد مولانا محمد سعید
کیلانی وی از جمله مستعدان و جامع کمالات صوری و معنوی بود بعد از
تحصیل بسیاری از فنوی علمیه ذوق سلوک و ریاضات بر او غالب شد
و طرفه شوری و استغراقی ویرا فرا گرفت ترک علوم ظاهریه نموده بحاجه
عبد القادر عاشق آبادی اصفهانی که خود را از مشایخ زمان میدانست و مریدان
داشت نسبت ارادت درست کرد و در حیات والده خود در عقوان شهباز
در گذشت و پس از مدتی والدش که از اعظم علما بود رحلت نمود با والده فقیره
ایشان را مودتی قدیم بود پسر دیگر مولانا محمد سعید مذکور آقا مهدی است که از
دانشمندان و در ریاضیات مهارتی بکمال دارد شنیده میشود که تا حال
در حیات و بلا جان سکنی نموده دیگر جامع الکمالات مولانا حاجی محمد کیلانی است
بوی از مشایخ طریقه و بغایت حمیده خصال بود در اصفهان توطن اختیار کرد
بود در خدمت مجتهد مرحوم مولانا محمد باقر خراسانی که از اعظم علما بوده تحصیل
نموده و در شعر سلیقه مستقیمه داشت اشعارش مشهور است در هر راه

یکدو فوت بمنزل والد آمده چند روز توقف مینمود الحق بغایت هموار و پریشنگار
بود در اصفهان رحلت کرد این چند بیت از اشعار اوست

مثنوی

از که از شمع باشد شعله را پایبندی میکند از پس لوی مظلوم ظالم زندگی
نی بکار خویش آیم فی بکار و بیکری چون چراغ روز میوزد مرا این زندگی

ایضا

دل روشن بقرب بوس عشق آتشگر اگر خواهد که آب آتش شود اول هو اگر د
چنین که خواش بیکان تیراوست جانم را پس از مردن غبارم سنگ سنگ آینه

وله

صیادم در پای خیمه آمد مرا اینک و چنین وقتی نیاید چکس را اینک
توصیف اصفهان با ذکر شهره از محاسن و ارباب طاعت و در اصفهان آنقدر از افاضل و مستعدان بودند که اگر استقامی اسامی ایشان
شود بطول انجامد و الحق بآن جامعیت مصر اعظمی در جموره عالم نتوان یافت

ویار به ساحل اشباب بیتی

و اول ارض مسجلدی ترا با

هوایی بان اعتدال و قوت و لطافت و ابی بان گوارائی و شهری بان سکون
و رونق و لطافت و نزاهت و کثرت عمارات عالیه و آثار قدیمه و جدیده و آبجو
از نعمت در هیچ مسکون نشان نداده اند همانا تربیت و تکمیل نفوس و
ابدان انسانیه از تاثیرات آن سرزین است همیشه نشانی افاضل و اکابر و

مستعدان و هنرمندان بوده و هر قدر در توصیف خصایص جمیله آن کوشید
 شود و هنوز ناکفته ماند اگر هوشمند جهان دیده آفاق گردیدن بآن بلده رسیدی و اقامت
 نموده عسر و فرست یافتی بر آینه مخصوصیات و جات ایثار آن بکل جهان
 آگاه گشتی حسن معیشت در آن برای فقیر و غنی و مسافر و مجاور یکسان و تحصیل
 هر کمالی و هر گونه نعمتی میسر و آسان مالی آن از هر طبقه بفرست و ذکا و مردی
 و مردمی و مروت آشنا جمیع خلقت بحلیه جفا و عفاف و رغبت بطاعات و
 مرضیات آراسته مدارس و معابد پشمارش طول لیالی و ایام بر ریاضت
 عبادت سعادت مند آن و حق طلبان معسوره و بی برکت محدث سلاطین بود
 دین پرور و وارثان و اکابر فیض گستر در طبایع قاطبه عوامش مراسم و تقوین
 ستوده و روشهای پسندیده مستطیع و معمول و امور مکرره و اعمال مذمومه
 نادر و ستور بود حکیم شفا فی شاعر مشهور در یکی از ثنویات خود بقدر و شرح
 آن نموده و گفته

مثنوی

فرزند به ازید صفا بان
 در لنگره اشش ملک جمالی
 کاندیشکم است روزگار
 یک کوچه گرفت هر دو ما
 صد وقت شود در و یک
 یک کوچه شب بیاورد

کردن پدر است و مادر را
 محکم چو بنای دوستداری
 پرچ و خم است از آن صفا
 چه شرق و چه غرب در و جا
 از غایت بسط آن معتمد
 یک خانه طلوع باد اداست

| | |
|--|---|
| صد بار براج سرکشده زان آب و هوا بتبارک نشه فطرت کل کس نهو بخارش برد که این جهان حکمت هر کچه معلی ستاده بازاریکان او خردمند او باش مجبلی آفریننده انهار بهشت اگر چهارست | کش جای در کنسان بوچه کافش اذده اوست جان آگاه اوراک کیه کشت زارش یونان باشد کدای فطرت هر کام فلاطنی فتاده هم عقده کشای هم رصد اطفال شفا در آستینده خلدیت که نر او هنر آراست |
| تا آنکه از آسیب عین الکمال و حادثه روزگار بآن مصر اعظم از خرابی و ویرانی و پراکنده کی ساکنان دودمانهای قدیم رسید آنچه سید | |
| ولا بدان تلکات یوما لیست از روی یار غمگی ایوان همی سپنم تسی بر جای بطل و جام می کوران نهاد سنپند بنوا قصور آونی تحت البثر می کنوا | سوار علیهم ان تجور و قسودل وز قد آن سروسی خالی همی سپنم تسی بر جای چنگ و نای می آواز ناعست و بابال ملکیم بحویم الکفنید |
| و هنوز هم که خرابی آن مصر جامع بصاب کمال رسیده بهترین معجزه عالمست کسی که اوضاع سابقه آنرا مشاهده نکرده باشد چون آن دیار دریا چنان پندارد که چیزی کاسه نشده و اگر طغیان قدسی و نیران ظلم عالمان اندک پستی گیرد بکتر تدقی برونق و حالت نخشین باز آید و از اطراف جهان | |

رجال رجال شود عمره الله تعالی بالعدل والانصاف

تخصیص راجع

در خدمت والد مرحوم از اصحابان کیمیا و ذکر معبودی از افاضل معاصیر
رحمهم الله و رو بلاجان

مجاهد والد مرحوم را بشوق ملاقات برادر و ذوی الارحام اراده رفتن بلاجان
از خاطر سر بر زد و همراه گرفته با تقوی و خدمت نمود و در هر منزل بعد
تزول البیات شرح تجرید و زیادة الاصول را در خدمت ایشان میخواندم

و از افاضل و اعلام که در آن سفر ملاقات شده فاضل محقق میرزا
حسن خلف مرحوم مولانا عبد الرزاق لاهیجیست در دارالمومنین قسم که
موطنش بود در سن کمولت و ادای حاجات سعادت خدمت ایشان
یافته ام در علم و تقوی آیتی بود مصنفات شریفه دارد چون شمع یقین
در عقاید و نسبه و جمال الصالحین و اعمال و رساله تئیه و غیر آن

دیگر از افاضل حاجی محمد شریف بود در آن بلده بخدمت ایشان

رسیده ام حاوی فنون و مشربی بغایت صافی و ذوقی کامل داشت
دیگر از افاضل سید العلماء میر محمد ابراهیم قزوینی است جامع معقول و منقول

و از اقیان بود در دار السلطنت قزوین ایشان را دیده ام دیگر سید الافاضل

سیرزادام الدین محمد سیفی قزوینی است فاضلی تجرید فاضله و فقهی و فقهی

نام بود شعر عربی و فارسی نیکو گفته و بنایت ستوده خصال بوده در آن

بلده ادراک صحبت ایشان نموده ام و این هر دو سید عالیشان تا چند سال

قبل ازین در حیات بودند و درگذشتند

باجمله چون وصول بلاهجان روی داد و در منزل قدیمه نزول و بخدمت
عم عالیستاد و سایر افاضل و اعیان و مستعدان آن دیار رسیدم فرد
یک سال در اینجا بسر رفت و جمیعنی تمام داشتم و والد مرحوم بذاکره و
مباحثه مشغول بودند و در آن مجلس از مستفیدان بودم و باشارت والد
رساله خلاصه الحساب را در خدمت عم مرحوم استفاده نمودم و گاهی بموا
دکشا و منزهات آن ولایت بسیر و تفریح رفته مکانهای دلکش بنظر میرسد
و صحنهای خوش روی میداد

دکتر ششم از احوال مملکت کیلان

مجموع ولایات کیلان خاصه ببلده لاهجان در سبزی و خرمی و مسو
و وفور کل و لاله و کثرت میاه و انهار و تشابک اشجار و اثمار گرم سیری
سر و سبزی در ربیع مسکون بچیدل و نظیر است عالیهست جداگانه مشابه
آن یافت نشود و شهرهای معتبره و عمارات عالیه مزینه و قلاع مستحکم
دارد و از قدیم الایام باز همیشه معمور و مسکن سلاطین و فی شوکت بوده است
در میان سه پادشاه صاحب دستگاه انقسام داشته هوای درختان
رطوبت و اعتدال وارد و حسن معیشت و تنعم خلقش بدرجه کمال و از اکثر
حاکمات عالم ممتاز است در جمیع ماکولات و اقسام طبوسات و اصناف
ضروریات آن ملک را هیچ گونه حاجت بخارج نیست و آنچه در اکثر ممالک
حاصل و مهیا شوندند شد است تمامه و سهل الحصول و بقدر و بهاست در کشم

پشهای آن از تراجم اشجار بحال عبور بطور و وحوش نیست و قوت تاسیه
بحدیست که یک قطعه سنگ در کو بهسار و گشت خاک در صحرای آن که ساد
از کل و گیاه و اشجار باشد شوان یافت و از کثرت درختان بی فغان چون
شمس و آفتاب و نارنج و ترنج و امثال آنکس همیشه کوه صحرای مردی فانی است
و شوارع بلاد و قصبایش با وجود از دحام پیاده و سواره همیشه پر کل و گیاه کثر
مکانهای خوش و شگوار کاهش از تعداد پر دین و اقسام صید دری و بحری
از حوصله شمار افزون است مردمش بوفور زکا و هنر مشهور و پیر بهیمنه کاری
و غریب پروری معروف اند همیشه آن دیار مشحون بدانشندان و اعلام روزگار
بوده اما چون قریب بساحل بحر خزر واقع شده اغلب اینست که پس از قریب
عقوبت هوای دریا علت و با کم یا پیش در آن بلاد سرایت نموده جمعی لف
میشوند و رطوبت هوایش نیز چون زیاده است بنوعیکه شب از کثرت شبنم
خوابیدن زیر آسمان دشوار است بسا باشد که بطبع مردم بیکانه زیاده ملایمت کنند

مراجعت باصفهان

ذکر بعضی از افاضل اسانید اعلام

باجمله و الذم مرحوم بعد از دیدن یاران و تملیق اراضی املاک موروثی که وجه مسکن
بدان بود عازم معاوت باصفهان شدند و در خدمت فیض آفتاب بودند و در
عرض راه رساله تشریح افلاک و چند فیه در بیانات تعلیم فرمودند تا باصفهان رسیدند
در آن دیده باز بشنودن تمام و جیدی سو فو بر بزرگم و بسیار ششغول شدم در روزگار
جمعیت و آرام داشتم و در مدرسه فاضل تحریر میرزا کمال الدین حسن فسوی

باستفاده تفسیر یضای و جامع الجوامع طب برسی امور عامه شرح تجرید بر دقتم
 و نزد مولانای فاضل جامی مجد طب ابراهیم صفهانی که محدث و فقیه زمان بود کتاب
 استبصار شیخ طوسی و شرح لمعه و مشقیه قرأت کردم
 در آن زمان صیت دانش قدوة الحکماء شیخ عنایت الله کیلانی رحمه الله که
 در اصفهان با فاده مشغول بود و با والد مرحوم دوستی داشت مرا خوانان
 استفاده ساخت در خدمت ایشان منطق تجرید که تفایس کتب منطق است
 با کتاب نجات شیخ رئیس شروع نموده با انجام رسانیدم و آن حکیم دانشمند در
 اصفهان بود نسبت استفاده در میان بود پس عازم کیلان شده در قزوین
 رجعت کرد و وی از تلامذه میر قوام الدین چکیسم مشهور و در حکمیات و سایر فنون
 است تا دو تا وی با شرکت با بود و در تحصیل مراتب عالیه ریاضات عظیمه کشیده
 ذوقی عجیب و ملکه قوی داشت فقهای ظاهر چون مورد اتفاقش نبود چنانچه
 رسم ایشان است نسبتش ببقایه حکما و انحراف از شریعت مقدمه میدادند
 و حاشا عن الانحراف

پس بخدمت سید المشیرین امیر سید حسن طالقانی رحمه الله که از اعظم علمای
 اکابر عارفان بود رسیدم کتاب فصوص الحکم شیخ عربی مباحثه می فرمود
 با استفاده مشغول شدم و شرح هیاکل النور نیز در خدمت ایشان خواندم شفق
 خیزه من داشت در هیچ فنی از علوم نبود که استحضارش بکمال نباشد
 سائل حکمت را با مشاهدات صوفیه انطباق داده علوی عظیم در نظر
 مراتب ثلاثه توحید داشت فوت تقریر و مباحثه اش بشابه بود که اعمی از

اصحاب جمل را نزد او یارای سخن گفتن نبود و اخلاص و استقامت و غیره شفقت
ایشان استوار بود تا در اصفهان رحلت نمود و بعضی طلبه ظاهری و بعضی غیبی
ببقایه غیر مستفاده از شریع اقدس نسبت میدادند
والناس اعداء را جعلوا

و از افاضل روزگار در آن بلده مرحوم مغفور آقا جمال الدین محمد خوانساری
ولایک سلامی آقا حسین طاب ثراه بود و از غایت اشتیاق بی نیاز از تو میست
فیه اگر چه بیعت استفاده از ایشان نرسیده ام لیکن کمر شرف حضور مجلس
ایشان در یافته در سن کسولت باصفهان رحلت نمود و در جوار والد خود مدفون
گردید روزگاری بافاده و عزت و احتشام گذرانیده بغایت مقدس
حمیده خصال بود

دیگر از علمای عالی شان اخوند مولانا محمد کیلانی مشهور بر سراب بود وی از
مجتهدین عصر و صاحب دین و زهد تمام و مدتها بود که در اصفهان متوطن شد
با فادای مشغول و روزگاری میباید داشت با والد مرحوم ایشان ترا الفت و
صدای قبی خالص بود که در فقیهت و حدیث ایشان رسیده و تحقیق سیال نموده
که بر سن رحلت نمود و در آن بلده مدفون شد

و در آن آوان فقیه و تحصیل علم طب میل افتاد و قدری از کلیات قانون
و بعضی مقاصد آن فن را نزد والدین و بعضی از انبیا و سیدان مشهور که طبیبی
داشتند معجز بود و بمطابقه مرضی و تعلیم اکثر اطباء آن شهر می پرداخت استقامت
نمودم شکی بطلان مشغول بودم و وقت سحر والد غلامه رحمة الله نزد من آمده به

در اطراف من کتابهای طب بود و بآنها مشغول بودم چون سوال نموده معلوم
 که بآن فن فرو رفته ام مرا از آن همه اهتمام و غور در آن منع فرموده گفت اگر کسی را
 اعتماد و فرصت باشد آنچه طلب در خواست اما ترا آن یقین و اعتماد بطول
 عمر از کجای حاصل آمده من می پسم که نفس تو بدن ترا می خورد و می کشد از چنان
 شمشیر نیز بنام خود را می خورد و شخص چنین طویل العمر نتواند بود پس در آنچه اهم است
 بکوش این بجفت و بگریست و مرا نوازش و دعا نموده برخاست
 پس از چندی بخدمت فاضل محقق میرزا محمد طاهر خلف میرزا ابوالحسن قایمی که
 در ریاضیات و ابواب حکمت نادره زمان بود رفته مدتی بتجسس و تحقیق
 بیانات و شرح تذکره و تحریر اقلیدس و تحریر محبتی و قوانین حساب پرداختم
 و فاضل مذکور تا ده سال قبل ازین در حیات بود و رحلت نمود

استعلام و توغل را هشتم

در حقایق ادیان مختلفه و از آن متخالفه تا سید غریب
 پس شوق باطلاع بر مسایل و حقایق ادیان مختلفه و اصحاب ملل پیدا آمد
 با علمای طایفه نصاری و پادریان ایشان که در اصفهان جمعی کثیر بودند
 آشنا و تملط شدم و مقدار دانش هر یک از سودم کی از میان ایشان اختیار
 داشت و او را خلیفه آوانوس کشیدی عربی و فارسی نیکو دانستی و منطق
 و هیئات و هندسه مربوط بود و بعضی کتب اسلامی نیز مطالعه اش رسید
 بود و شوق بتعمیق بعضی مطالب داشت و از خویش و اندم التفات علمای
 اسلام بآن طبقه از مقصود خود باز مانده بود و صحبت مرا مفتخر شمرد و پس

از چندی که از صفات و انصاف من آگاه نشد اخلاص و محبتی استوار
 پیدا کرد و من اینکل از او آموختم و بشرح آن پی بردم و تحقیق عقاید و فروع و عادت
 ایشان باقی نمودم و بسیاری از کتب ایشان را مطالعه کردم و اونیسهای
 از من تحقیقات مینویسند و مکرر بتقریرات مختلفه حقیقت اسلام را بر او تسلیم کردم
 و او را سختی نماند و ملزم شد لیکن بتوفیق هدایت بظاهر و در نیافت تا دانات بود
 و در میان یهود سکنا اصفهان که از عهد موسی علیه السلام بر عجم و ساکن
 آن شده اند بر شعیب نام اعلم ایشان بود و او را مطمین ساختم و مکرر نوشته
 بمنزل او رفتم و او را بمنزل خود آوردم و از او تقریرت پی آموختم و ترجمه را نیز
 نویسانیدم و از حقیقت آنچه در دست ایشان است آگاه شدم لیکن
 طبقه را بنفایت عدیم الشهور و از تیز و فکری پیکانه یافتیم غبوت و تصلب
 ایشان را در جمل پامانی نیست

و همچنین باختلافات مذاهب اسلام پرداختم و کتب هر فرقه و مذهب را هر یک
 را پی بردم و مضفان و مشتاقانه ملاحظه کردم و از هر فرقه هر کسی سیسیا فقه که
 ربطی بمذنب خود داشت با او صحبت میداشتم و استعلام مقاصد و مآخذه
 او مینمودم و درین دایره مرا با ارباب ارای مختلفه آن مقدار گفت و شنود
 رویداده که خداوند در ضمن این مشاغل کتب متداوله را در سس میگویم و خوا
 و تعلیقات مینویستم و بتقریرات رسائل منفرد و تحقیقات مختلفه تحریر
 مینمودم و اکثر را اول بنظر فضلاء آن فن رسانیده الطینان حاصل میکرد
 و آنه مورد تحسین ایشان میشد و از برکت تأیید الهی تا این زمان هرگز نشد

که در موضعی از مصنفات من تخی و خطائی ظاهر شود و من الله التایید و العاقبة

اسانجه انجذاب نفسانی ساخته احسانی

و در این ایام از حوادث و واردات غریبه جذبه حسنی و شیوه زیبا شنای بود
که دل را شیفته ساخت

بنمود می نشانی ز جمال دوست لیکن دوجان بهم برآید سر شور و شرنذر
زاویه نشینان کاخ دماغ را طرفه شوری در افتاد و از دل میسرارفته
و آشوبی برخاست

مادر سحر در سر میخانه نهادیم اوقات و عادر ره جانانه نهادیم
در خرمن صد زاهد عاقل زانگش این دماغ که با بر دل و بوانه نهادیم
عذیب دل شوریده حال بگلپانک بلند این پرده سرآیدن گفت
فاش میگویم و از لغت خود دشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
نیست بر لوح دلم الف قیامت یا حکیم حرف دگر یاد ندارد استادم
طرفه ترا که دل افتادگان و خاک نشینان آن سرگوشی از چند و چون پرسون

بود این پیت و روزبان من
ای کل نهین معسر که من تو کرم است
بنی با جمعی از یاران موافق و دوستان صادق با غی رفتم مولانا علی
کو ساری اصفهانی خطاط مشهور که جامع کالات صوری و معنوی و نادره روزگار
بود در حسن صوت و سرآیدن نغمه اشش ثانی معجزه داودی خاطر بودیم
پرده ساز کرده تخت این پیت خواندن گرفت

امشب یاتا در چمن سائیم بر سائیم
تو شمع و کل باداغ کن من ملل و پروانه را

این سوخته را حالی پیش آمد که تقریری نیست هزار بار کالبد عنصری را
سلطان روح تنی ساخته باشد و تا صبح ترانه او همین پیت بود می گفت و می خواند
میشد و پس از لحظه همان سراییدن میگرفت

پس از چندی مرا عارضه صعب پیش آمد شبی جمعی در مفصل می آمدیم
و صبح شدت نموده تمام مفصل بدن را فرو گرفت و از حرکت باز ماندیم
از اطبا بجا که آمدند و تجویز تعریق و آشامیدن چوب چینی کردند و بر من سبب
بجوم هموم و احزان دشوار بود از جمله اطبا میرزا شریف خلف حکیم جلال الدین
مشهور که از مذاق اطبا و بکلیه علم و صلاح آراستگی داشت نقد معالجی بر من
دیگر نمود و مشغول شد دوسه روز چون بر من گذشت طبیب مزبور خود بجا
آزار مبتلا شده بر بستر افتاد و من در آن حال غری کفتم که مطلع آن ایست

مطلع غزل

بجرم عشق اگر گشتی مرا ممنون جانم
و این غزل است
گناه زاهد پدیدار سپیست چیرا نم

کتاب عشق لوح دل بود در کتب هست
نگو کردی بسطرتن کشیدی خط بطلانم

پس از دو ماه حق تعالی از آن وجع مزمن شفا بخشید و باز تعلیم پرورانم

تدوین دیوان اشعار

ذکر خلاصه ادوار میر عبد الغنی مرحوم
در اشای آن آزار چون معطل مانده بودم شهر بیاری کفتم و قدرت بر نوشتن

نزد استم دیگران بنویسند و آن اشعار را الحی آوردی و اثری دیگر است
پس اشعار که از بدایت تا آن اوان جمع آمده بود فراهم آورده دیوانی مرتب
شد و قصاید و مثنوی و غزلیات و رباعیات و تحفیه هفت هشت هزار
بیت و آن اول دیوان این خاکسار است و در میان مستعدان متداول
شد و رغبت بگفتن و صحبت شعرا فزونی گرفت و شعر درست سخن را
نداق من طرقت آثیری بود

و از آن همه سوزنان و مخموران که صحبت ایشان را دریافت یکس
دیدم هم که بجمع اطوار و احوال شعرا رسی چنانچه باید میرسد و حق سخن او را
ادایتواستی کرد و دیگری را تا این زمان در پایه او ندیده ام میر عبد الغنی
نقشبندی است از اخاد فاضل مرحوم میر عبد الغنی نقشبندی تلمیذ میرزا ابراهیم
همدانی مشهور که در عهد شاه عباس از مستعدان بوده و در گذشته
بایکجه میر عبد الغنی که از دوستان و معاشران فقیر بود به بنمون الولد الحریقتدی
بابا القربا و صاف کلمات آراسته سلیقه در نهایت استقامت و
فطرتی بغایت عالی داشت اکثر متداولات علیه راطی نموده در شعور و ذکا
و ذوق وجدان آیتی بود اگر چه شعر بسیار کم گفتی چنانچه مجموع اخبار با کارش
یک صد بیت نرسد اما چنانکه باید گفتی متانت و جلالت و کیفیت سخنش را
نسبتی با شعرا ممکن نبود و در نکته پردازی و در سخن رسی نظیر او را ندیده ام
تا دی در حیات بود فقیر بذوق سخن سخی او شعر بسیاری میگویم و او را با من عظیم الشان
بود و این رباعی از ایشانست

رباع

عمری بیه وفاتیم عیش
دل جز تو بدگیری نیستیم عیش

در کوی تو قریب هر کی پیش از ما
ما اینهمه استخوان شکستیم عیش

تا آنکه در شباب باصفهان در گذشت و داغ فراق بر دل اجاب کرد

اللهم اغفر له واجعله عندک فی اعلیٰ علیین

حکمت را فم حروف

از اصفهان بدارا فضل شیراز ذکر بعضی دیگر از اسانید اعلام و افاضل کم

پس تقریب نهضت چند کس از دوستان و یاران آزاده بصوب دارالافتل

شیراز مرا هم شوق دیدن آن بلده گریبان گیر شده بعد از التماس اجازت از

والدین روانه انصوب شدم و بآن بلده رسید و صحبت افاضل و اعیان دستگیر

انجا دریا فم و بآن سرزمین مرا النسی و الفشی پیدا آمد و تا بوده ام وقت من خوش بود

دارالملک شیراز از بلاد معتبره فارس تا بوده چه در اسلام و چه پیش از اسلام

جمع و مسکن افاضل و مؤبدان بوده اگر چه در آب و هوای آن قوت لطافت

چندان نیست اما باعتبار است نهایت معمور و موفور انفسهم و معابد و مدارس

و قلاع انجمن در آن بسیار و گوشه های کیفیت نشین دارد و شیخ سعدی شیرازی فرمود

اگر مصر و شام است اگر بر و بحر همه روستای است شیراز شهر

باجمله و لانا ای عظیم استاد العلما مولانا شاه محمد شیرازی رحمه الله در آن

بود بسماع کتاب اصول کافی در درس ایشان مشغول شدم و اکثر اوقات شبها

روزی در خدمت او استفاده میکردم و نسبت به این اشفاق عظیم داشت

آنحضرت اندک روز تو در روزگار بود بقیه عظیم و غفلی قومی و عمری طویل داشت در آن
 صحبت بسیاری از علماء و اکابر عرفا نموده اکثر ممالک عالم را دیده بود و در تحصیل مراتب
 عالیه و تکمیل نفس ریاضتها کشیده بشایخ و اولیا اخلاصی عظیم داشت
 و بنیات مستوده اخلاق و کریم الذات بود قریب یکصد و سی سال عمر را
 و همه را صرف نشر علم و حق طلبی و خیرخواهی عباد نمود و چند رساله در
 حدیث و حکم و تصوف از مصنفات اوست تا آنکه بعد از چندی از ورودش
 بآن بلده رحلت کرد

دیگر از افعال آن شهر مولانای محقق جامع الحفول و المنقول اخوند مسیحی
 فوسى علیه الرحمة بود و بتدریس اشتغال داشت وی اعظم تلامذه آقا حسین
 خوانساری و قدوة فضلاء عهد و بحدت ذم و حسن سلیقه و بتجدد در جمیع علوم
 اشتهار داشت و منصب شیخ الاسلامی فارس بخدمتش مرجع و مدبر شمس
 طایفه آفاق بود مدتی در خدمت ایشان بملک و مباحثه پرداخت و طبیبان
 شفا و البیات شرح اشارت و جواشی قدیمه و جدیده و غیر آن استفاده نمود
 تا آنکه ببلده فسارقه بر حمت یزدی پیوست و اخی از بخاری فضلاء عالیشان بود
 فکری رسا و سلیقه مستقیم و طبعی شکفته داشت در شعر عربی و فارسی و لغات
 و منشآت عربی و فارسی نهایت قدرت یافته بود قصاید عربی در بحر امیر المومنین
 علیه السلام دارد و بغایت بلیغ گفته و در فارسی اشعار شایسته شیخ دارد
 معنی تخلص ایشانست

شد کرم جگر سویم آن زند شربانی مستی بر آن داشت که کردید کبابی

از تربیت آب حیات کل یوش فرداست که آن سبب فقر گشته است
 دیگر از مشاییر فضلائی آن بلده مولانا لطف الله شیرازی علیه الرحمه بود
 از فضل و علم و تلمذ قائل عارف مولانا محمد محسن کاشانی رحمه الله بود که
 ایشان رفته مدتی با استفاده حدیث و معارف دیگر گذشت و بعد از گذراندن
 کتاب وانی که از مصنفات ملا محسن مرحوم است اجازه فی مصلحت بجهت تعمیر
 فرموده بودند تا آنکه ورس کسولت مد گذشت
 دیگر از افاضل آن دیار عارف معارف مولانا محمد باقر مشهور به موسی
 بنایت دانستند و عرفائی بکمال داشت در خدمت ایشان کتاب تلمیحات
 شیخ اشراق و قدری از قانون خوانده ام هم بدان بلده بعالم تقابست
 دیگر از اهل علم آن مقام شیخ محمد امین شیرازی بود بکلیه علم و سداد آراست
 که رب ایشان صحبت داشتند ام بعد از افاضل مذکوره در حیات بود و در گذشت
 دیگر از افاضل و معارف آن شهر جامع الفضائل مولانا محمد علی مشهور به
 ابرو سجدی دانشمند و مدرس مدارس شیراز و در فنون علوم مهارت داشت
 و از تلامذه مولانا شاه محمد و اخوند میسای فضائی و دیگران بود نسبت ارادت
 بسیار داشت و در دست نموده در لباس ایشان میر میست بنیادستالی
 و صفائی طوبیت و نجسبه اخلاق بود و قبولی عظیم در ولایت داشت پیوسته بود
 و مصداق جنت با تقی مسخر و تا آنکه در استیلائی افغانه شیراز درجه شهادت
 یافت شهر بنیادست دیگر گشتی این چند بیت ثبت شد
 دو عالم را جزای قائل منزه خدای من که بس باشد در فوق شهادت نمونهاست

| | |
|--|-----------------------------------|
| بدن مصروف و افروغ و با آن نفس و منجوسی | خیال و هما سحر و دلیل من عصبای من |
| چون نفی اثبات است از مردن کمتر | بقای من چو شمع گشته باشد در فانی |
| گذشتن از سر بر سر دامن چیدنی | از آب هفت دریا نگر در دشت پای من |

در نظم اشعار شکیب کخلص اوست

دیگر سید السادات و الافاضل میرزا احمدی نایب بود منصب شیخ الاسلام
بایشان مرجع شد و بغایت جلیل القدر و سلسله ایشان در آن بلده بجلالت
حسب و نسب مشهور اند یا فقیر محبت و الهی تمام داشت و اولاد و احفاد آن
سلسله همه از مستعدان و معاشران من بودند و آن سید عالیشان نیز در فقه شیعه
بدرجه شهادت فایز گردید

دیگر از مستعدان سکنه شیراز که با من انس تمام داشت میرزا ابوطالب شوشانی
بود و سلیقه درست و اخلاق ستوده داشت بصفت مستعدان مذکوره عالم
و عبادات میکرداریند و بعد از حرکت فقیر از آن ولایت باصفهان تا در حیات
بود همیشه ابواب مصادقت و مکاتبات مفتوح داشت و بسیاری از اشعار
فقیر را جسمع نموده بود

وقتی در اصفهان مکتوبی از وی رسید و در ضمن آن سوال از جمال الدین
عبد الرزاق اصفهانی و پسرش کمال الدین اسمعیل نموده و خواهمش محاکمه
در شعر ایشان که آیا سخن که ام یکت رجحان دارد فرموده و در آن مکتوب مسلم
بود که در میان جمعی بر سر این ترجیح میکارده است و طرفین رضا بجای که توداد
فقیر جواب او نوشته این قطعه منظوم و در مرسله سندرج ساخته با و فرستادم

مثنوی

دوش از بریاری که دلم شیفته او
آید بزم قاصد فرخنده سروشی
نشرش شوان گفت که سبکست ز کوه
بکشودم و بر خواندم و بخیده و دیدم
کامروز درین ناحیه عاشق سخا زرا
القصد درین سبک یاران و کوه
ایشعربدراورد آن شعر پسر را
راضی شده اند آنمه یاران مجادل
بکشادلی پاسخ بخیده پر خوش
مجموعه آن هر دو بدقت نکرستم
دیدم که دوات و قلم آن دو نشناخت
آن هر دو بفضل آیت و برهان و بلاغت
عزائی هر مطلع شان مهر پدیدست
شعر شعرائی که فریبند یایشان
در جنگ و پیران قوی خجسته قلما
جمع آنمه اتقان بلطافت که نموده
هر صفت ز مشکین رفتم آن دو که رنج
آیا چو کسی دیده انصاف کشاید

وز شرح کمال خردش ناطقه لایست
بانامه عذابی که مگر آب ز لایست
هر سطر ای ازان در نظرم عقده لایست
گزیده رای حاصل آن نامه سواست
غوغا بر شعر جاست و کماست
در جنت ترجیح سبکی زین و جد است
یک و نشد این شغل امر و دوست است
کز کلک تو حکمی برسد و حی است
سپهر خیالم که پسرش تیه است
گر معجزه گفتن شوان بحر حلاست
در مملکت شوکتشان کوس و دواست
در جمله آن هر دو پرزاده خیال است
سیرائی هر صبح شان تیغ میثاق است
نسبت بکده سنجی آن هر دو سقا است
پیر و خم انجلیت آن هر دو جوان است
پیش دم شان ناشی بر دوش است
چون عارض جوان همه خط و همه خا است
این مطلع من آئینه شاهد حاست

اتانہ زیبائی ابکار کم است
 معنی بشکو نیست که طغرای جلالت
 هر نقطه او شو خوار چشم عزت
 یقینش در اقی فضل است
 یلیست که سرتا قدم غنچ دولت
 الحق رک او بر قلش بحر نولست
 تکمیل همان طرز زورش کار است
 اینست که کفتم و جرای مجض است
 آخر خطابت می از صاحب کما
 در پناه میران خود اندیشه دولت
 ماه این هزار و صد و سی و دو است

در شعر حال رجه جالی کما است
 لفظش بصفای آینه شاد معیت
 هر نکته سرست زانکه شکست
 فیض دشمن از تنق غیب سرو
 صد بار ز سر پاسد دیوانش کشتم
 در بوزه کرد شمع اویند صریحان
 استاد سخن کچه جمالست ولیکن
 تحقیق در احوال دو استاد مخزن را
 مایه سبب این بوده که خلاق معانی
 بسیار کمال من با من در گران را
 این همه که گفتم شمس غنیمت شوال

و در دار السلام شیر از بسیاری از مستعدان اهل عرفان با من معاشیر
 که ذکر ایشان موجب الطاف عظیم است و هوای بلده یاد مانع موافقت تمام دان
 چنانکه هر چند کسی بطالعه و فتنه و فتنه کرد و قیق پرده از دلال حادث نشود و در ایام اقام
 اینجا مطالعه و مباحثه بسیار کردم و آن مقدار از کتب مختلفه و فنون متنوعه
 در فنیق در آمد که احضای آن غیر است و گاهی بکوشهای دلشیر و همکارها
 خوش تفریح رفته با اجاب صحتهای فیض میداشتم

ساخته غریبه

روزی در یکی از بقالی سرفه آن شهر شسته بودم که حالتی غریب مشاهده اقامدم

دیدم میرفت سراپا غریبان و بهر دو دست خود کار داشت و بقوت تمام برانداخت
 خود میزد و خون از وی جاری بود زخمهای کاری بسیار بر تن و سر و روی خود داشت
 و بچنان در آن کار بود و هر زخمی که بر خود میزد ظاهر میشد که راحت و لذت نداشت
 و اصلا خنجر نیکفت از حامل او پرسیدم گفتند آری عمل نام دارد کسی عاشق بود و او
 وفات یافت چون این گاه شد پشوش شد چون بخود آمد همچون شده بود جامه
 و کار و با گرفت و چند روز است که درین کار است کفم چرا کار و با از دست او
 نمی ستانند گفتند قوتش بجایست که کار و با از دستش بیرون کردن بجای
 شکل است و چندین کس او را افکندند و خواستند که کار بگیرند و بگویند و او را
 مشاهده شد گفتند اگر کار و بگیریم همین خطه خواهد مرد پس او را انداختند و بپوشانیدند
 اینست که زخمی که صبح بر خود زند اگر دیگر باره بر همان موضع زند بوقت عصر
 التیام میابد پس متفحص حال او شدم بعد از سه روز و سه شب در آن شهر کار و
 بر پهلوی او رسیده احتیای او قطع شد و پشاد جان تسلیم کرد
 آنکه غم عشق کزیندم
 در کوی شهادت آرمیدم
 در محراب که دو کون قیام از عشق آ
 با آنکه سیاه او شهید بر خیزم

حکایت شیراز

ذکر سید الفاضل سید علی بن رفیع از پشایار و کان شیراز
 پس از شیراز بحال پشای فایده پس حرکت کرد و در آن محال درین
 شهری نمانده اما مشغول است بر قرای معنیه بسیار و در خوشی آب و هوای
 است مکانهای کیفیت و شکارگاههای خوش دارد مدتی در آن بود و مانند

و در اینجا بود سید فاضل ادیب حبیب جلیل تحریر صدر الدین سید علی خان
 سید نظام الدین احمد حسینی رحمة الله و ی از اخا و استاد البشر امیر غیاث الدین
 منصور شیرازی علیه الرحمه و فاضلی جامع و در علوم ادب و بیان و روزگار
 بود شعر عربی را بیلاغت و متانتی که باید گفتی و صاحب دیوان است و در بخیدن
 و قافی شعر عربی مثل او ندیده ام و از مصنفات او ست شرح بسو طبر صمیمه کامله
 و کتاب بدیعه و غیر آن بغایت عالی همت و ستوده صفات و احسن نادره
 روزگار بود از آنکه معظمه باصفهان آمد و از سلطان مغفور احترام یافت
 منصب صدارت را از او تفویض با و داشتند خواهندگان آن منصب
 کوششها کردند و وسیله باریختند علوهست آن همه عالیشان از معامله و
 طلبان پهلوتی نموده بشیر از و پشمارفته غزلت گزید تا بر حمت ایزدی پیوست
 القصه چند روز بصحبت ایشان فیضیاب شدم و مودت و عاطفتی تمام
 بمن داشت

و حاجی نظام الدین علی انصاری اصفهانی نیز در آن محال متوطن بود نزد
 من آمد و مباحثه شرح تحریر و استبصار حدیث پرداخت و در میان گفت
 عظیمه پیدا آمد و او بغایت حمیده خصال و عالی فطرت و از دنیا گذشته
 و جهان وین بود و من حاشیه بر امور عامه شرح تحریر و رساله تحقیق غنا
 در رساله منطبق را در اینجا نوشته ام
 و در آن محال دانشمندی از محوس بود که وی را دستور کفندی و عادت
 محوس است که علمای خود را دستور خوانند با من آشنا شد و تحقیق اصول

و فروع و اخبار آن مذهب آنچه میدانست از وی کردم بخدمت خود آگاه بود و طبعی
مستقیم و زهدی بکمال داشت

و از آنجا بآردگان فارس رفتم مولانا عبدالحکیم اردکانی را که از عباد و علمای شیعه
و اعدا و و حروف بود و در بنجوم دستگاہی عالی داشت بدیدم و مدتی معاشرت
و هم صحبت بود و از وی استفاده بعضی خواص کرده ام و در همان آوانج
سن نو ساکنی بر حمت حق پیوست

و در آن قصبه میر عبد الشبب اصفهانی را که ساکن کام فیروز فارس بود دیدم
و مدتی معاشرت بود وی سید صاحب ادب محدث فقیه بود و تسبیح بسیار داشت آن
آوان رساله در سواریش نوشته بود بنظر فقیر رسانید بغایت منقح نوشته بود

مراجعت بشیراز

حرکت از شیراز بقضا ذکر شیخ عارف شیخ سلام الله و در بدو بلده کازرون
و از آنجا باز بشیراز مسافرت کردم چون بن مطالعه کتب مختلفه بعضی کلمات
نادره و تحقیقات شریفه و فوائد جلیله نفیسه در یافته شد که همه وقت نظرم بر آنست
بیشتر نیست و کمتر کسی را از دست یابم روز کار حاصل می شود و بنجامت
تیر بسیاری از فوائد و نکات شریفه و تحقیقات عالیته تنفیقه میرسد خاتم
که مجموعه مرتب سازم که مشتمل بر تفایس و نوادر باشد و بر جوامع مشهوره
اتفاقی سلف راجع آید پس شروع در تحریر آن کردم و بعد از اتمام و سوم ساختن و
بتدوین بچاپچالین سیاق آن بود در آن مسند می شد در سفر فارس مقداری
از آن نوشته شد و همچنین تا ابتدای سال خمس و ثلثین و مایه بعد الالف تمیناً

بهفت هزار پست رسیده بود که در آن سال ساخته اصفهان روی داد و
 آنجا بجهان فقیر و انچه بود بغارت رفت و مرار تلف شدن آن نسخه تا سفت است
 چه اگر انجام می یافت و بنظر افاضل جهان میر رسید آنرا لایق ذخیره خیرین مسلمین
 قدر شناس می یافتند

باجمله از شیراز ببلده فسا که از کرم سیرات فارس است رفتم و از اینجا
 ببلده کازرون کردم در آن حدود حقیقت حال عارف ربانی قدوة الکاملین شیخ
 سلام الله شولستانی شیرازی که در آن حدود از غلطی گذشته در کوهی مقام
 گرفته بود دریا قدم و بخدمتش شتافتم و از آنچه تصور حال کسب برای او لیاقت
 بودم و در جهان نشان ایشان کسریافت شود او را زیاده یافتم سلسله مشایخ
 وی تا به عرف کرخی قدس الله ارواحهم تسبیح النظم بود با بجهله چیست
 در قرینه که قریب آن مقام بود توقف داشتم و روزها ادراک سعادت
 خدمتش میکردم تا آخر با عدم قابلیت رادت اخلاص مرا که از صفای طوبیت
 بود قبول نمود و شفقت و عاطفت کریمانه فرمود چند شبانروز در همان مکان
 بسر بردم و تنهای آن بود که در همان مقام ایام حیات بگذرانم رضایند او و از اینجا
 بخوازش بسیار رخصت فرمود و این زمان توفیق حصول حصول سعادت و قیام
 شده باشد از برکات همت و نظر اشفاق آن یکاه افاق میبیدم و زبان این
 مضمون ناظم است

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم
 آنروز بر دلم در معسرتی نشوید که ساکنان در که پیر معان شدم

پس بکارزدن رقم از اعیان آن شهر خواجہ جام الدین کازرونی بود ویرا از
جوانمردان روزگار دیده ام و بامن دوستی تمام داشت و از طلبه آن شهر
محمد یوسف عارف کازرونی بود و براتب متداوله مربوط و خطی بنیاد نیکو داشت
و طبعش قادر بر نظم و بنیاد در دانش فاش و پاکیزه تسلط بود و در ایام استیلا
افغانه شیراز رحلت کرد

و حصول بشوستان هم

رسیدن ببلد داراب و در وید بلده لار در آن وقت بستان
و غم سفر حجاز و روانه شدن از راه دریاستان و بساطل بجان
و در وید مستط و در وید بحسین و در وید بند کنگ
پس از آنجا بشوستان و بلده جرم رشم و از صلی و علای آنجا میر عبدالحسین و مولانا
محمد صالح بود و بجهت ایشان رسیدم هر دو از محمد بن قاسم بنیاد پرنیز کار بودند
پس بداراب که از منبر است آن کرم سیر است رشم و احمق بنیاد خرم
و معمور است رساله لوامع مشرقه در تحقیق معنی واحد و حرمت و چند رساله دیگر در
غراض مسائل آئید و آنجا نوشتم و تمام
پس ببلده لار رشم از اعیان آنجا میرزا اشرف حسنه جهان لاری بود مرد مستعد و
کنت بسیار داشت و خالی از فعالیت و استعدادی نبود
و هم از اعیان آن بلده بود میر محمد تقی لاری مشهور که صاحب دستخطهای
عظیم و از دنیا داران روزگار بود و ادنی از چاکران و کاشتهان او صاحبان مال ثباتی
موفق بودند و هر دو بامن مودت و الفت بسیار داشتند و میرزا اشرف با جازا

در آخر سال که بحضرت اشرف رسیدم آنجا دیدم که ترک دنیا کرده بلباس فقر ادا
استائیه مقدسه مجاور بود و هماغه فون شد و هم در او آخر که توبت دیگر به لا
وارد شدم میر محمد تقی مذکور فوت شده پسرش میر محمد نام که بغایت اهل و ستوده
صفات بود از حوادث روزگار محتاج بقوت شبانروزی شده در زمره
سحقین آن شهر بود

و از افاضل آن بلده مولانا نصر الله لاری بود که در خدمت بسیاری
مشایخ فضلا نموده در فنون علم مهارت داشت و در آن بلده تا بوم اغلب با من
صحبت میداشت

پس از آنجا به بندر عباس رفتم چند کشتی روانه مکّه معظمه بود مرا هم
مصرف آن شد که با قلیل زادگی که میسر بود اختیار آن سفر کنم کشتی در آمدیم
در یازده صاع کشتی مزاج مرا مثل ساخت و برخی سخت کشیدم و پس از چند روز
باران و طوفانی عظیم شد مردم کشتی طمع از حیات بریدن حتی نعلی بخانه
و بعد از مشقت و صعبت بسیار یکی از سواحل عمان رسیدیم عانیان
که اکثر خواجه و قطاع الطریق بگردگشتی برگرفتند و اموال بنارست بردند و مردم
در آن صحرای گداز شدند و بر نشد پس از چند روز بمشقت تمام بمسکت که به مسقط
مشهور و از شهرهای ایثانست رسیدم و مدت یک ماه توقف کردم که
انذک آسودگی حاصل آمد و در آن سال موسم سفر حجاز و ماونت آن نماز غرم
مراجعت کردم و ناچار کشتی سوار شده بجزیره بحرین آمدم سکنه آنجا اهل ایمان و صلحا
میباشند و علوم عربیت و تشنه و حدیث فی الجمله رواجی دارد و از علما و عیال

انجا بود شیخ محمد شیخ الاسلام با من الشی تمام برسانید و بالتاسا و قریب
 یک ماه توقف کردم طول آن جزیره تخمین ده فرسنگ و عرضش چهار
 فرسنگ است و همه خلستان و معمور است و کثرت مردم بسیار و انبار
 خوشکوار دارد اما هوایش بغایت گرم و بسبب احاطه دریا موافق است
 پس کشتی در آمده به بندر معموره گنگ که بهترین سواحل فارس است رسید
 و از انجا عازم سردسیرات فارس شدم و در آن سفر کمتر نایب از حکمت فارس
 مانده باشد که ندیده باشم

معاودت شیراز

و رود بدار العباد یزد مرا جفت با صفا

پس شیراز آمدم و خاطر بدان متعلق شده بود که ترک معاشرت خلق و سکنی در
 معموره یا کرده در یکی از جبال که پناهی و آبی داشته باشد از و اگر نیسم و آب
 رزاق حقیقی مقدر ساخته باشد قناعت و یکباره دل از الفت خلق و اوضاع
 روزگار مستغفر و منزعج شده بود احوال دنیا را با طبع خود ملایم نمی یافتم
 و هر جامی شنیدم که در کوی غاری چشمه و چند درختی مست بیدیدن آن غایت
 میگردم و غم مقام در آن مکان می نمودم آشنایان و پیوستگان مانع
 می آمدند و الفت والدین و افراط محبت ایشان نیز مانعی قوی بود
 و در شیراز بودم که یکی از مرسلات الدعوت رسید در عنوان آن این رباعی نوشته بود

رباعی

در کار زنجیر بستگی دارم

در دل ز فراق خشکی دارم

با این همه غم تو نیز پیمان وفا
 مشکین که جز این شکستیکه با ما
 و در آن سخنان درج بود که الفت سرشت را بسی آرام گرد پس غم اصفهان
 کردم و براه دارالعبادت یزد روانه شدم
 در آن شهر جمعی از افاضل و مستعدان بودند و مردمی نیکو خصال ستوده الطوار
 داشت و از بلاد نفیسه عراق است و در آنجا بود درستم مجوسی منجم مشهور
 کتب نجوم و حکمی و اسلامی بسیار داشت و بیات و نجوم و رمل و حساب
 و ضوابط رصدیه ماهر بود با او صحبت بسیار داشتم و در صدی که اشهرت مجوسی
 درسی و چهار سال پیش ازین نوشته نزد وی دیدم و بنظر اجمالی در آورده
 قصور و نقص بسیار داشت بنای ضبط حرکات را بر تار و نخ خلقت یکو مرث
 که نزد ایشان ابوالبشر و آدم عبارت از پوست نهاده بود و بر غم وی چهار هزار
 سال و کسری از آن گذشته و این خالی از غزابتی نیست چه جمهور متاخرین مجوس
 ابتدا خلقت بشر را این مقدار نمیدانند

مراجعت اصفهان

ذکرات داخل مولانا محمد صادق رحمه الله رقیب دیوان ثانی
 پس انا نجما حازم اصفهان شدم و بخدمت والدین و ملاقات اخوان احباب
 رسیدم و این از نعمتهایی که انامیه بود و چنان در مباحثه و مطالعه و تحسیر
 مقاصد و مسائل علمیه مستغرق بودم و با استعداد آن شهر معظم صحبت
 میداشتم در آن وقت والدین خواستند که تامل اختیار کنم و در آن مبالغه
 داشتند و جمعی از اکفای و اعیان خواستند به نسبت نمودند و مرا به سبب

اشتغال و شوق مفراط بعلم رضا بان نبود و آنرا عائق فرصت و مانع می پنداشتیم
و تخریر و بفرغ و آنرا در کی انسب یافته چند آنکه جهد نمودند را ضعیف نشدم
پس بخدمت سلطان الحقیقین افضل الحکام الراسخین المولی الاعظم و الجلیل
منظر المعارف و الحقایق مکمل علوم السوالف و اللواحق محی الحکات ابو الفضال مولانا
محمد صادق اردستانی علیه الرحمه که از متوطنین اصفهان و تدریس بر سر
از ادبیات افاضل میرداخت رسیده با ستفاده مشغول شدم و بی زیاده
حکما بود و قریباً بد که مثل او کسی از میان دانشمندان بر خیزد و من به طاعتی بی پایان
داشت و در خدمتش کتب مشهوره و غیر مشهوره حکمه نظریه و عملیه بسیار خواندم
و حتی آن فیلسوف کامل بر من زیاده از استادان دیگر است و تا به حکام رسیده
استفاده من از خدمت ایشان منقطع نشد در سال اربع و ثلثین و مائیه بعد الالف
به حکام محاصره اصفهان بر حمت ایزدی پیوست
و در آن آن رساله موسوم به توفیق که در توافقی حکمت و شریعت است
و رساله توجیه کلام قدما و حکمای مجوس در مبدا عالم و حاشی بر شیخ حکمت
اشراق و رواج انجمن و رساله ابطال تناسخ برای طایفه پیمین و شرح رساله
کلمه التصوف شیخ اشراق و حاشیه بر ابیات شفا و فزاید الفوائد و حاشیه
بر شرح هیاکل النور و رساله در مایع حروف و فرسانه تخریر نموده ام و غیر اینها
از مصنفات بسیار و جواب مسائل متفرقه دیگر که از کثرت درین زمان نتوانم
حکما آنها بنویسم و اشعاری که در آن مدت وارد دنیا شده بودند را فراهم آوردم
دیوانی شد و میثاقه هزار پیمت و این دوم دیوان این میثاقه را است و مشتمل

ترتیب دیوان ثانی منسی تذکره العاشقین نیز در اصفهان شروع افتاد و اقصای آن اینست

مثنوی

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| ساقی ز می موحدانه | ظلمت بر شرک از میان |
| با تیره دلان چو لعل نور | در نیم شبان تجلی طور |
| در ده که ز خود گرانه کیسم | بی خورده آن یکا کیسم |
| مضطرب دم دلکش بی کن | این تیره شب فراق طی کن |
| از صبح وصال پرده بر گیر | شام غم بجز در سحر گیر |
| تا باز هم ازین جدائی | گیرم سرکوی آشنائی |
| ساقی قدحی می مغش | سرچش خم شرابخانه |
| در کام حزن تشنه لب کن | نذر دل آتشین نسب کن |
| تا رخت کشم بآب | آسوده شوم ازین تب فتاب |
| مطرت نفست جلای جانها | با مرده دلان دم مسیحا |
| تنگیم چو خون مرده در پوست | نشر برک فشرده نیکوست |
| دل مرده تن فشرده کور است | آواز زنی تو مالک صورت است |

این مثنوی به تخمین یکصد و پست است و متضمن حکایاتی است که منقول است از اصفهانی که در طرق طائف سگی دیدم بر آن این بیت نوشته بود

سعید

الایا حشر العشاق باشد خبر و ا
اذا اشتد عشق بالفتی کیف یصبر

و تمام قصه مشهور است

رحلت والد علامه طباطبائی

نصبت راقم از اصفهان بشیر از تدوین دیوان ثالث
 با بکله در اصفهان ایام آرام گذران بود تا آنکه بتاسیخ سبع و عشرين و بایه
 بعد الالف والد علامه طباطبائی شاه چنانکه گذارش یافت بجوار رحمت حق پیوست
 و از آن حادثه احتمالی در احوال پدید آمد و بعد از دو سال والد مرحومه نیز
 رحلت نمود جده مادری که ضعیفه پسر بود با جمعی و ابسکان در آن خانه
 ماندند و هر دو برادر نیز تحصیل مشغول و بغایت اهل دستوده اطوار و
 نسبت بمن نیکوکار بودند ازین حوادث مراد باغ شوریده شد و بسر بردن
 در آن منزل دشوار گشت باز رغبت بشیر از گرم و پندی در آن بایه
 اقامت نمودم اوضاع آن شهر نیز تغییری یافته اکثر دوستان سابق من درگذشته
 بودند القصه خود را بر صورت تلی مینمودم و بر رسم عادت کاهی بصحبت علمی و
 تحریر بعض مسائل میسر و اتم ولی اختیار شعر بسیاری و در خاطر می شد
 در شیراز آنها را فراهم آوردم و دیوان سوم مرتب شد تخمیناً سه چهار هزار بیت
 لیکن خاطر نوعی از دنیا رمیده بود که انس هیچ چیز حاصل نمیشد و با وجود
 جوانی بحدی دنیا و مستلذات آن در نظر خوار و فکروه بود که پیرامون خاطر
 نمی گشت و از استیلاهی هموم آن شوق و شغفی که بعلم و تحریر و تفسیر معارف
 بود افسردگی یافت و سواره خواهان آن بودم که دلخی در پوشیده بگوشت
 انقطاع کنیزیم و بنابر علاقه باز ماندگان و یکسای ایشان میسر نیاید

معاودت باصفهان

حادثه اصفهان و استیلای افغانه

با کماله باز باصفهان مراجعت کردم و برادران و بازماندگان در دوستان بیدیدم
و بعد از فوت عم عالمقدار در لاهجان و بند ریج سنج حوادث و احتمال باستان
مختلفه اکثر محالات کیدان وجه معاشی که از املاک موردی می رسید و مدار کند
مادر اصفهان منصرف بهمان بود هر سال کاستین گرفت و بعد از رحلت والد مرحوم
بسبب فقرای آن محال و نبودن شخص کاروان غنوا رمی دران ملک خود نقص
بسیاری بآن راه یافته آنچه در سالی می رسید و فایده مصارف لایسته
نی نمود و آخر بسبب استیلای جماعت روس بر آن مملکت و مرجع
چنان شد که بالمره منقطع گردید و اکثر املاک و مستغلات از حصار انتفاع و آبادانی
افتاد و اندکی که مانده بود آن نیز در تصرف دیگران درآمد و قلیلی که با نصاب
خود بصیایا و بازماندگان عسم مرحوم میدادند و فایده مصارف ایشان نمی نمود
بهمر حال قطع نظر از آن نیز کرده به رفوع با آنچه در دست بوده اوقات
میگذشت و مرا خود طبیعت و فطرت قادر بر تحصیل دنیا نبوده و نیست و
توسل و اظهار حاجت و مقبول احسان مروت از احدی هر چند سلاطین عالیشان
و کرام خلق از دوستان صدیق باشند بموجب حیمت و غیرت فطری ممکن و مقدور نیست
و همت مجبول است باحسان و ایتبار بر کافه خلق و با این حال زندگانی به تهیدستی و
قصور و مقدوریت از قدیمت اشق و اضعب اشیا و سخت ترین ملیات است
از حکمی پرسیدند که بد حال ترین مردمان در جهان کیست گفت من بعدت

و اتسعت امنیته و قصرت قدرته و بر فرض محالی که نفس عالی همتان ناچار
به پستی تن در دهد و تحصیل قدر ضرورت کردن نهد طریق تحصیل از وجهه شود
در اکثر از منتهایا است و اختیار دولت و زبونی مقدور گرام نیست

بر مرد از تهیدستی آزاد مرد از پهلوی غیر می شکم زیر کرد

و چه نیگو گفته درین مقام شیخ فرید الدین عطار

یکی پرسید از آن فرخنده ایام که تو چه دوست داری گفت دشمنانم
که هر چیز می در که میدهندم بجز دشنام منت می نهندم

مجموعه چندی برینا که حادثه اصفهان و محاصره آن رخ نموده محل آن قضیه که
از غریب احوال روزگار شعبده باز است اینکه

طایفه افغانان قلعه که کینه رعیت قندهار و برخی از ایشان داخل در
سلک سیاه آن سرحد و به چاکری حاکم آنجا قیام داشتند میرویس نامی
رئیس آن معدود بود در شکارگاه قرینه ده شیخ بنده تهید شاه نواز خان
امیرالامرای آن سرحد را بکشت و بران قلعه استیلا یافته خزائن موفوره بدست

آورد و افغانه با او مودت کردند و از پیشگاه سلطان مالک رقاب
شاه سلطان حسین صفوی تغمه الله بغفرانه تدارکی که در اطقاسی نائره آن

نستنه شدن بفتح حصول مقصود گشت و افغان مذکور بران قلعه استیلا

داشت تا در گذشت بعد از و پسرا و محمود نام قائم مقام پدر شد و بنواهی

خود دست تطاول و دراز کرد کاهی بساط سلطنت دران مملکت میکشید و

ه ای عرافض نیاز بدگرگاه سلطانی میفرستاد و چون قریب بود که

معموری و آسودگی و اتمام جمیع نعمتهای دنیوی در ممالک بهشت نشان
ایران نصاب کمال یافته مستعدان اسب عین الکمال بود بادشاه و
امرای غافل و سپاه آسایش طلب را که قریب یکصد سال شمشیر ایشان از
نیام برینده بود و دغدغه علاج آن فتنه بخاطر نمیکندشت تا آنکه محمود دگر با
شکر مو فربالک کرمان یزد رسید و غارت و خرابی بسیار کرده عازم
صفهان شد و این در اوایل سال اربع و ثلثین و مایه بعد الالف بود

چون قریب بدار السلطنت مذکوره رسید اعتماد الدوله با جمیع امر و سپاه که حاضر
رکاب بودند مأمور برفع او شدند و اینهم از اسباب اجرای تقدیر بود که بر
کیت لشکر چندین کس که از رکند غفلت و نفاق رای دوتن از ایشان را بهم
اتفاق نباشد امیر و سر دار شوند القصه در فواجی شهر تلاق و افغان غلبه
و امر مغلوب شدند و اکثر رعایای قرای قریب مکانهای خود را انداخته
با عیال بشهر درآمده خلقی که هرگز خیال اینگونه حادثه نکرده بودند بهرم برآمدند
و چون چشم همگی بر امرای بی تدبیر و عامه را محال چاره نکایت خصم از خود نماند
محمود با لشکر خود بر در شهر آمده بهارات فرخ آباد که آنهم شهری و قلعه محکم است
بود مقام گرفت و آنچه از ضروریات میخواست از دوات معموره قریب بخود که
بی صاحب افتاده بود بشکرگاه خویش کشیده صاحب ذخیره چندین ساله
شد و آنچه میخواست تمامی را سوخته نابود ساخت

من چون دیدم بصیرت در آل آن نکرستم و صیت پدید آمد
و اراده بر آمدن شهر کردم و در آنوقت حرکت باندوبان و سرانجام مقدور بود که

را بهما هنوز مسدود نشده بود و تا دوسه ماه بیرون رفتن به سواست میسر می شد
 و دوستان و نزدیکان نمیکنند آشفته و به بخان دور از کار خاطر رنج می ساختند
 و در این هنگام صلح در حرکت پادشاه بود چه مجال مقاومت با خصم نمانده
 و مقدر بود که خود با مقبولان و امر او خزان این انچه خواهد بطرفی نهضت کند
 تمامی ممالک ایران سواست قندهار در تصرف او بود اگر از آن مخمضه بیرون رفتی
 سرداران و لشکرهای متفرقه کل مملکت با و پیوسته می و چاره کار
 توانستی کرد و ایحتی تدبیر در آنوقت مختصر درین بود من این معنی را بیکدوستان
 محرمان او فهمانیدم و تخریص کردم که ازین رای در بگذرند و استقلال صفهان
 نیز درین صورت بود چه بعد از رفتن پادشاه خصم را بر سر صفهان زیاده
 کوششی فرصت نبود و بفرکار خود می افتاد و ناکه شهر او را بهر عنوان از سر
 خود و امی کردند و وی ناچار شدی که از همان راه که آمده و بیرون ایم و سعی متوفی
 از آگاه شده بود بمقر دولت خود باز کرد و آگاه بنگهای سلطانی شود و بهر صورت
 تدبیری سودمند بود و آن همه خلق پیشا رستی تلف نمیشدند اما موافق تقدیر نیفتاد
 و چند کس از ناخجیدکان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه شده و چه نیکوست درین مقام
 حکیم ابوالقاسم فردوسی

مثنوی

نشانه تن و پا چرخش جهان
 قدر چون بخت بد بیند دگر
 سری زیر تاج و سری زیر ترک

زمین هست آماج کاه زمان
 قضا چون در آید بر اند خد
 شکاریم کبیر همه پیش مرگ

| | |
|--|---|
| چنین است که در ارجح بلند چو شادان نشیند کسی با کلاه کجا آنکه بر سودا جشش با بر نهالی همه خاک دارند و خشت زمین کر کشاده کند راز خویش کنار شش پر از تاجداران بود پراز مرد دانا بود دانشش چه افسر بود بر سر تپه ترک هر آنکس که دارد بدل خوش | بدستی کلاه و بدستی کمند نخم کمندش را باید ز کلاه کجا آنکه بودی شکارش نبر خنگ آنکه بخرم نیک کی گشت نماید سر اخبام و آغاز خویش برش ز خون سواران بود پراز برخ چاک پیرانش کز او کند در دو پیکان مرک ببازد کسی کار دیگر سر |
|--|---|

مجملاً بعد از سه چهار ماه کار محصوران به سختی کشید و ماکولات دران مصر عظم
که مشحون با بنوهای و از دام بیرون از قیاس بود تنقیص یافت و رفته رفته
نایاب شد و فاغنه با اطراف شهر آگاه شده در هر دو فرسنگ و
کتر از جوانب مکانی استحکام داده جمعی به کاهبانی گذشتند و دایم الاوقات
فوج فوج سواران ایشان بنوبت بر مرکب شهر در گردش بودند و دران وقت مردم
از تنیق معاش پیوسته از گاو و گنار پوشیده و پنهان از شهر بیرون نرفتند
و فاغنه بر کسی ابقا نمیکردند که کسی جان به سلامت بیرون برده باشد
و در شهر چون اکثر آفتیه نامناسب بکار میرفت هر روز جماعتی بشمار با و برام
و امراض مبتلا گشته بپاک میشدند و از فساد حاصلگی و جو افزدی مردم
مشاهده شد که قرص نانی بچهار پنج اشرفی رسیده بود و کسی از غریب

و بومی معلوم نیشد که بکر سنی مرده باشد و احدی سائل بکف نشده بود و آنکه آن
جمع پتاب بود حال خود از آشنایان پوشیده میداشت تا که بجای رسید
که یافت نیشد آنوقت مردم تلف شدند و آخر چنان شد که اندک مایه مردی
تا توان و برنجور باقی ماند و از هر طبقه آن مقدار از هنرمندان متعده
و افاضل و اکابر و اشراف در آن حادثه درگذشتند که حساب آن خدا
داند و بر من در آن احوال روزگاری گذشت که عالم السرایر بدان آگاه است
و بر آنچه دست قدرتم میرسد صرف میگردم و بغیر از کتاب خانه چنان چیزی
در منزل من باقی نمانده بود و با وجودی مصر فی قریب بدو هزار مجلد کتاب را نیز
متفرق ساخته بودم و تخته در آن خانه بغارت رفت

القصه در اواخر ایام محاصره مراپاری صعبت عارض شد و مرد و برادر وجود
و جمعی از مردم خانه درگذشتند و آن منزل خالی شده منحصر بدو سه کس خادم
عاجزه گشت تا آنکه بیماری من وی باخطاط نهاد و از شدت اندوه و تقاضای طرفه حاجت

برآمدن راقم بحروف از اصفهان

داخل شدن محمود باصفهان و جلوس سلطنت جلوس شاه

طهاسپ بر سر سلطنت موروثی در دار السلطنت قزوین

و در در اتم بخوانسار رسیدن بخرمآباد

بر حسب تقدیر در غره شهر محرم خمس فلیثین و مایه بعدالاف که پایان آن شد

بود برفاقت دو سه کس از عظم سادات دوستان تغییر لباس کرده

بوضع اهل رستاق از شهر برآمده بقریه که برد و فرسنگی بود رسیدیم و چند

از نزدیکان و امرا پادشاه را بر دشت بمنزل محمود رفته و بر او دیدند
 در روز دیگر که پانزدهم شهر محرم مریز بود محسود بشهر داخل شده در سرای
 پادشاهی نزول و خطبه و سکه بنام او شده معهودی از مردم که مانده بودند امان
 یافتند و سلطان مغفور برادر گوشه از منازل خود نشانیده کجانبان گذاشتند و چون
 در ایام شدت محاصره شاهزاده و االتبار عظیم الاقدار شاه طماسپ با معهود
 از مقریان پروردن فرستاده و بدار السلطنت قزوین رسیده بود از اشاع این خبر
 بر سخت سلطنت موروث جلوس نمود

با بکله فقیران از آن قریه حرکت کرده منازل خطرناک را بهشت و صعوبت تمام
 طی نموده ببلده خوانسار رسیدم و در آن چندی توقف کرده چون زمستان رسید
 و زنبهار بر برف بودنی بکله تدارک سامان سفر نموده ببلده خرم آباد که مقر حکومت
 والی لرستان فیلی است رسیدم و آن ولایتی است بغایت معمور و در نیکوئی
 آب و هوا و خرمی مشهور طول آن شانزده روز راه و خرمش نیز چنان است
 شهرها و قصبات خوش و مواضع بکیفیت بسیار و از قدیم مسکن اشام فیلی
 که از صد هزار خانوار استجا و زنده در آنوقت امیرالامرای آن ملک علی مردان خان
 بن حسین خان فیلی از خانه زادان قدیم و امرای بزرگ دودمان علییه صفویه بود
 و با من مودت و الفتی خاص داشت و اکثری از تجار و مستعدان روزگار
 بوده و در آن قضایا و حوادث که رخ نموده بود خویشش تدارک و علاج در خاطر
 داشت و با وجود کثرت لشکر و خرمیاب اسباب عائقه که ذکر آنها طولی دارد
 مصدر ارشی توانست شد و توفیق خدمتی نمایان نیافت با بکله در آن بلده

توقف نمودم و طاقت حرکت بهم نبود و از شدت آلام و صدمات روی کار
شور و شر و هجوم احوال و حوادث عجیب حالتی داشتیم قوی و مانع عمل شدند
و اصلا معلومی از معلومات من در صحنه خاطر مانده ساده محض مینمود و قدرت
بر سخن گفتن نداشتیم از اثاریات همین عذرت ضعیفی نفس حیوانی را بجا بلند نمود
باقی مانده بود و تا یکسال چنان بود بعد از آن فی الجمله مزاج با صلاح آمد و آنچه را
شیخ ابن عربی رحمه الله در فصوص اوریسی از کتاب فصوص الحکم ذکر کرده مرا محقق و معلوم
شد و آخر شرحی وافی بر کلام شیخ نوشته ام و بر ناظران مخفی مانده که شرح
سوانح و وقایع احوال من از نوادر و غرایب حالات روزگار است و تفصیل
آن در حوصله تحریر نیاید و آنچه بقلم و قریب نگار تواند آمد اگر در آن مسامحه نشود
نیز دفتره بآنان مشحون گردد و بعمری از آن فایده حاصل نیاید و درین یکدم
فرست کجا مجال آن که شمه گذارش باید تجرید اندک از بسیار و یکی از اینها
اقتصا رمی نماید

مجموعه در خرم آباد جمعی از اخوه و اتقیا و مستعدان مجتمع بودند و با من الفت کردند
و اعیان و امرا ی آن دیار را نیز با وضاع شایسته و اوصاف ستوده یاریم
و جمهور ایشان را با من صداقت و اخلاص عظیم بود و بصحبت و سیر مشغول
میداشتند و بر و رایام تمامی آن مملکت را دیده ام
از اعظم سکنه آن دیار عمده افاضل گرام قدس سادات عظام میر سید علی موسوی
رحمه الله و برادرش امیر سید حسین بود وی خلف سید الافاضل میر غفر الله
خزرمی و قریب بیشت سال بود که در آن بلده سکنی داشت و بغایت محترم

و مرجع جمهور آن ولایت بود در اکثر فنون علوم مهارتش بکمال و در تقوی و دور
سپهسالاری و الحقی سیدی بزرگش عالیشان بود و محبت و الفتش بامین بدرجه رسید
که فرید بران نباشد و برادر عالیقدرش از اعیان و افاضل بود و سایر عشایر
او همه از معاشران مخلص من بودند

و در آن شهر اقامت داشت مولانا ی فاضل قاضی نظام الدین علی خراسانی
وی مدتی در اصفهان تحصیل نموده سلیقه مستقیمه و مدرکی عالی داشت بهیچ
دیگر از مستعدان مرابا التماس مشغول مباحثه ساخته اصول کافی و تفسیر طحاوی
و شرح اشارات و غیره شروع نمودند و از جودت ذهن و فهم او مرآت شوقی بزرگتره
پیدا آمد با بجز آنکه از دو سال افزون در آن ولایت اقامت نموده بهر حال اوقات
خوش بود و سادات مذکوره و قاضی مذکور در آن دیار روزگاری با حشام داشتند
تا چند سال قبل ازین شنیدم که بجوار رحمت حق پیوسته

لشکر کشیدن رومیان بکشور حد و ایران

خزول سپاه روم بکربان شاه ذکر شده از احوال بادشاه و صاحب
مالک ایران در دو دوسر دارد دیگر از رومیان بالشکر بکربان
بآذربایجان و محاربات بادشاه ایشان

و از جمله حواریت عظیمه که در آن آوان ساخت و باعث ویرانی ایران بل اکثر
مالک جهان گردید حرکت لشکرهای روم بود و محل این حادثه آنست که سلطان
روم با وجودیکه صد ساله صلح و ستور که موکد بظلال ایمان بود و اظهار موافقت در
یکجستی با سلاطین سلسله علیه صفویه در آن هنگام که اختلافی چنان بدولت

و ملکت ایشان راه یافته بود و هنوز تدارک آن نشده کم فرصتی و نامردی و پوفانی
 کار فرماده بعراق و آذربایجان و کرجهستان سه چهار سردار عظیم الاقدار بالشکری
 که دست کمنتش بدان میرسید بداعیه تیغیر کیل نمود از جمله تیغیر حدود عراق
 حسن پاشای حاکم بغداد و بجد و آذربایجان عبدالله پاشای نامرد شده بود
 حسن پاشای نر بور با صد هزار کس افزون بسرحد عراق درآمده ببلخ
 کرمان شان نزول نمود و در اینجا وفات یافت پسرش احمد پاشا که از شجاعان
 بود بجای پدر منصوب شد و به تیغیر آن حدود و گوشش گرفت پادشاه چاچا
 شاه طهماسب صفوی که در بدایت شباب و بعد از جلوس سلطنت
 حادثه اصفهان و گرفتاری پدر بغایت افسرده و محزون بود یکی از امرای جل
 بخیال آنکه او را از غصه و اندوه برآرد با سباب عیش و طرب دلالت کرد و
 بانگ زمانی چنانکه در مزاج جوانان خاصیت لهو و لعب است بان شوه از حد
 اعتدال در گذشت و خرد و درین این مضمون میسر آیند
 شاه نامی کران چه برخواید خاست و زمستی پسر کران چه برخواید خاست
 شه مست به جان خراب و دشمن پس پیش پیدا است کزین میان چه برخواید خاست
 و درین حال پادشاه مذکور در ملکت آذربایجان بود و عزم تدارک استیصال
 افغانه داشت رسیدن سردار روم آن عزم لایق را عاتی گشته براندن
 ایشان از آن حدود مشغول شد و لشکر قزلباش را در رکاب آن پادشاه
 که در تنور و مردانگی آتی بود با لشکر روم مکر مصافهای سخت روی داد و گاهی
 غالب و گاهی مغلوب میشدند و در میان نابردت پشمار و سماران بودند

ورسیدن مدد و معاون ایستادگی داشتند و خزانها بر سر آن کار گذاشتند و
بروینی که بایشان میرسید و هر قدر از ایشان کشته میشد در جنب آغایه کثرت
بقیاس معلوم نبود و چون آن حادثه ناکمان اکثر حد و دملکت را پیکت بار
فرو گرفته و مرکز دولت و خزان سلطنت در دست افغانه بود و
بدکاران و شورش انگیزه ملکت که از بیم سیاست خرنیه بودند در آن
انقلاب و طوفان حادثه چنانکه رسمت از بهر کوشه و کنار سر بطغیان و زیاده
سری برآورده شورش انگیزی داشتند که قزلباش و مردان کار و دیران
با هوش و رای در لجه اضطراب افتاده هر کس در هر جا بفکر کار خود فرو رفته بصیانت
مال و عیال و حفظ ناموس در ماند و مجال امداد و اتفاق با دیگری نمیرسید

جلوس ملک محمود خان بسلطنت خراسان

استیلای لشکر پادشاه روس بر کیلان آرام کر قمن افغانه در

اصفهان و تخیر نمودن اطراف خود

و در این هنگام ملکت خراسان نیز که از آن دو فتنه بزرگ بر کران بود
شورش و دعوی استقلال سی هزار کس افغانه ابدالی در دار السلطنت هرات
و طغیان ملک محمود خان والی ولایت نیمروز در مشهد طوس بهم برآمد و سکنه آن
ملکت گرفتار آشوب شده کشتش و کوشش عام شد

و در مملکت طبرستان و کیلان غلت و با شیوع یافته تاده سال امتداد و
و خلقی بحساب در گذشتند و سرداران پادشاه روس بالشکر بنوه از دریا
برآمده بر اکثر بلاد معتبره کیلان استیلا یافتند و در آن آوان هجده

این صاحب حش و خشم معدود شد که در مالک ایران داعیه بادشاهی و سروری داشتند سوای غارتگران بادشاه صفوی نژاد دیرین حوادث ایله دست و پای میزد و بر سر هر یک از دشمنان قوی بقدر مقدور لشکری میفرستاد که زیاده خصم را مجال تعدی ندهند و خود در بلاد آذربایجان با عساکر روم درگیر بود و در مسیر بسیاری از آن مملکت استیلا داشتند

و دیرین فرصت جماعت افغانه که مالک تختگاه اصفهان شده بودند آسایش یافته بتیجری بعض نواحی خود از عراق و برخی از مملکت فارس پرداخته توی در ملک ایشان پدید آمد و جمعی از تبه کاران طوعا و کرها ایشان که جماعت گران صحرانشین بودند پیوسته قوانین سلطنت و جهانداری و رسم معیشت و دیاداری تعلیم نموده طریق تقلید قزلباش پیش گرفتند لیکن از سقا و زوالت اندک چیزی در نظر ایشان بغایت عظیم و عزیز و از شک و صلیکی و ناکسی اگر در شهری اندک بایه جمعی دست میداد از بیم ناکسان قتل عام می پرداختند و این معامله در اصفهان بکرات واقع شد و از نارسائی چیزی بکسی نمیکند داشتند و آناهیه اسوال و خزان و نفایس اندوختند که محاسب و هم و قیاس از تصور آن عاجز است و مردم را بچگونه آرامی از ستم آن شورخانی نمود و رعیت بجان رسیده گاهی بقتل ایشان گریسته

دار السلطنت قزوین را که بقصر آورده بودند روزی عوام و مردم بازار بهم برآمده شمشیر در افغانه نهانند و چهار هزار تن کمایش گشتند و شهر مضبوط خود آوردند پس از چندی باز لشکر بر سر آن شهر کشیده بعد و بجان متصرف شدند

و همچنین در قصبه خوانار عوام شوریدند و جمعی از افغانه را با حاکم و سرداری از ایشان کروات شده بجائی میرفت در میان گرفتند و دیگر و زسه هزار تن بکشتند و از غراب اینکه بعضی دیات حقیر که به نفع ذخیره آذوقه داشتند در دست هفت سال استیلای افغانه واقع بود حصار را استوار خود را حراست نمود و جز صغیر تفنگ از ایشان با افغانه نرسید و چند آنکه در تخیر آن قریب در آن مدت مدید کوشیدند سود داشت

و ایشان پیوسته درنگ قمار بودند و با وجود غلبه کاهی از بیم و هراس و کاهی از دست برداریت و سپاه آرامی نیامشند و چند مرتبه که لشکر قزلباش به ایشان تاخت بر حسب تقدیر کاری از پیش رفت

مقتول شدن شاهزادگان

دیوانه شدن محمود و مردن وی جلوس شرف افغان بر تخت آمد
جنگ احمد پاشا با افغان و هنریت رو میان مقتول شدن
سلطان مغفور

محمود نابکار پس از دو سال از سلطنت اشاقیه قتل پادشاهزادگان صفوی که مجبوس بودند فرمان دادی و نه نفر صغیر و کبیر سید پیکناه را بقتل رسانید و از غراب اینکه در همان شب حال بروی گشته دیوانه شد و دستهای خود را خاییدن گرفت و کلمات خود را خوردی و بهر کس شنام و یاوه گفتی و درین حال ببرد اشرف نامی از ایشان بجای او نشست و بشجاعت و تدبیر مشهور بود از اهل عراق و فارس طوعاً و کرهاً جمعی را بملازمت گرفت و سیاهی

موفور آراسته فراهم آورد و اکثر فارس را منجر ساخت و در کار و رومی
 عظیم دید آید احمد پاشا سردار روم بالشکری عظیم بر سر او رانده در نواحی قصبه
 انجمن مصاف دادند اول بضر تونخانه رومیان شکست در افاغنه افتاد
 و از جای خود عقب تر نشسته چون شام شد اشرف مذکور باصف پاشا
 آراسته بآئین قزلباش از هر سو و لوله رعد آدای کرنا و کوس در افکنده بر
 سپاه روم راند احمد پاشا و رومیان هزیمت رفتند و آخر در میان مصاف شدند
 پس اشرف مذکور سلطان مغفور شاه سلطان حسین را در اصفهان بقتل
 رسانیده غش او را بدار المومنین قم فرستاده دفن کردند و باقتدار بود تا از
 پادشاه عالیجاه شاه طهماسب منظم و متاصل گردید و گران یاید

ذکر بعضی از افاضل اعیان معاصران

الکون ذکر معدودی از اعیان که باین بقیه دوستی داشته پیش از حیات
 اصفهان و در آن ساخته در گذشته اند میباید از آنجمله مولانای فاضل میرزا
 عبدالله مشهور بافندیست بقنون متداوله ماهر و بغایت مستجع بود و در
 اصفهان در جوار منزل خود در سه عمارت کرده بافاده اشتغال روزگار
 مینماد داشت چون بلاد روم افتاد هلمای آنجا بدانش او آگاه شده بودند
 بقاعده خود ویرا اقدی خطاب داده باین لقب معروف شده بود و باین نسبت
 تمام داشت تا چند پیش از آشوب اصفهان رحلت کرد
 دیگر سید فاضل میر محمد صالح شیخ الاسلام اصفهانیست حاوی علوم
 و روزگاری بفرست داشت قبل از آن ساخته در گذشته و چند کمال اولادش نیز

بجوهر فضل را راسته با من مودت داشتند و قریب کمال تحریر در گذشتند
 دیگر سید عالم میر محمد باقر خلف میر اسماعیل حسینی اصفهانی است ارشاد
 علما و در زمان سلطان مغفور نهایت عظمت و اعتبار داشت تدریس در
 سلطانی و مرجع و با فاده مشغول بود چندی قبل از حادثه اصفهان در گذشت
 دیگر عمده المجتهدین مولانا بهار الدین محمد اصفهانیست مدتها بود که با فاده
 دینی مشغول و در شرحیات مرجع اهل زمان خود بود و احکاماتی بغایت
 داشت با فقه عطفی بسیار میفرمود چون در صغر سن با دل خود بهند افتاده بود
 بغافل هندی مشهور بود چندی قبل از حادثه اصفهان در گذشت
 دیگر سید عالیشان میرزا داود خلف مغفور میرزا عبداللہ است وی از
 سادات عظیم القدر و از طرف جدہ منسوب بسلسلہ علیہ صفویہ و خود بصاحب
 سلطان مغفور ممتاز و منصب تولیت مشہد مقدس رضوی با و مفوض بود
 بلطف طبیعت موصوف و اشعارش مشہور و بحال کمالات صوری و معنوی
 آراستہ روزگاری بغرت و احتشام داشت تا آنکہ قریب بساخنہ مذکور
 بعالم بقار حلت نمود

و دیگر مرحمت پناه میرزا سید رضا حسینی است وی از سادات حسنیہ اصفهان
 و آن سلسلہ از قدیم الایام از ادا ظلم و انکار آن شہر بوده اکثر از افاضل جهان و
 اغلب منصب صدارت در آن خاندان در باب ایشان و صاعدیہ کشف اند
 میرزا انبیا و صاعدی پادشاه ہند و پادشاه تبار
 با بکلمہ سید مذکور از شکستہ طبعان روزگار و ایامی مہتیا بغرت و احترام داشت

و مودت و اختصاص ویرانست بمن پامانی نبود قریب بحادثه مذکوره حرکت
 دیگر فاضل نحر میرزا اکمال الدین حسین فسوی است که از استادان من بود
 در سن کهولت در ایام محاصره برحمت ایزدی پیوست
 دیگر حکیم دانشمند جامع فضائل و مرجع افاضل مولانا حمزه کیلانیست که
 از اعظم تلامذه فیلسوف عظیم مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمه و از
 اصدقای من بود ویرادر اواخر ایام محاصره رحلت اثناد
 دیگر مولانا محمد رضا خلف مرحوم مولانا محمد باقر مجلی است بحاجه علم و
 حمیده آراسته بتدریس مشغول و بعلومت موصوف بود در ساخته مذکوره
 باد و برادر عالیقدر و جمعی از اولاد و اقربا که همه از معاشران و دوستان من
 من بودند رحلت نمودند

دیگر مولانای فضل محمد تقی طبیبی است وی از مشاییر فضلا و در فنون علوم
 صاحب دستگامی عظیم بود در اصفهان و وطن اختیار و بافاده اشتغال داشت
 و در آن حادثه برحمت ایزدی پیوست

دیگر امیرزاده عظیم عالیجاه مصطفی قلی خان خلف امیرالامرای مرحوم
 سار دخانست صفات حمیده و اخلاق ستوده و استعداد ذاتیه او را
 بیان شواغم کرد و انس و مودت را با من پامانی نبود بمنصب پدر رسید
 در دست افغانه بدرجه شهادت فائز گردید

چون شمه ازین احوال نکار شش یافت اکنون بر سر سخن نخستین رفته
 بقیه سرگذشت مرقوم میکرد

بقیة احوال را فتم در ایام اقامت خرم آباد

اجاطه کرومیان دارالسلطنت همان را مسخر ساختن همان وقت که عام در آن
 مجمل در خرم آباد بودم که آتش فتنه رومیه در آن حدود اشتغال یافته و کاه
 تخت لشکریان ایشان بنواحی آن بلده میرسید علی مردان خان امیر الامرای
 مذکور را بنحاطر رسید که چون محاربه بارومیان درین وقت کاری بزرگ است
 انسب بصلاح حال اینکه بطرفی از آن مملکت که جبال صعب المسالك است
 باجمعی انبوه رفته خرم آباد و نواحی آنرا که قریب بشکرگاه رومیه است
 خالی و خراب افکند و باین غرضیت با سپاه و متعلقان حرکت کرده باقی
 آن مملکت رفت و امیر حسن بیگ سیلوی در زنی را که از امرای آن قوم بود در
 گذشت که عامه را که چنانچه شهر و قلعه را خراب ساخته با و پیوند و سکنه
 در اضطراب افتادند و اکثر ایشان را طاقت حرکت نبود و از دهشت رویه
 اطمینان هم نداشتند و فرج قیامت بر خاست امیر حسن بیگ مذکور بمنزل آمد
 و مردم شهر نیز جمع آمدند و هر گونه گفتگوی در میان گذشت من حرکت مردم را
 بیرون از قدرت ایشان دیدم و خرابی آن شهر را که رشک گلستان ارم بود
 و خلقی عظیم را خراب تر از آن بدست خود نمودن و عجز و اطفال و عیال
 ایشانرا بر بصرای مملکت دادن نپسندیدم و امیر مذکور اشارت نمایند
 و حراست خود و مردم را دلالت و تحریص با شقاق و سامان یراق و پاسخ هم فرمود
 نمودم سخنان من موثر و مقبول نماند و با هم عهد و پیمان کرده هر کس سلاح و یراق
 حرب بر خود آراست و در آن کوشش تمام نموده طرق عبور دشمن را بقدر ممکن

مسدود و حصار و منافذ شهر و قلعه را استحکم ساخته بواسطه آن پرداخته و آنقدر
ایشان را تشویع و تحریک کردیم که بوقوفان ایشان باندگ روزی در استعمال
اسلحه ماهر و چنان دلیر شدند که با سپاهی کران اگر روی میداد کارزار میگردیدند
و مردم آرام گرفته شهر محصور را اول گزیدند و خود هم اکثرش با ایشان در پاسدارت
و روزی در سواری موافقت میکردیم چون رو میگردیدیم چون از استعداد مردم
واقفت شدند و نام کشت الواس قلی و صعبت مسالک آن جلالت بود
حاکمی مثل امیر الامرای نام آورند که در میان ایشان بلند آوازی داشتند ایشانکه
شدند و دیگر متعرض آن حدود نگشته بسیار اطراف پرداختند امیر الامرای مذکور چون
دید که مردم شهر بجای خود ماندند که را ایشانرا تحذیر کرد و کسی بدان التفات ننمود
بعد از شش ماه که در کوستان محنت بسیار گشته خود نیز بشهر آمد و آن را
مستحسن شمرد

و رومی محاصره همدان که سوار اعظم و از بلاد معتبره عراق است برداشته
در آن وقت حاکمی و لشکری در آن شهر نبود بلکه و غوام شهر بدافعه برخاستند
و مدت محاصره چهار ماه کشید و جمعی از رومی را محصوران به تیر و تفنگ کشتند
و چند آنکه احمد پاشای سردار ایشانرا با طاعت خواند و گرفت رومی که از
افزون بودند و در قلعه گیر می شهر جهان در تنجیر کوشیدن که فسد و یکطرف
حصار را با تشریف و فروریخته شهر آند و قتل بنیاد کردند مردم شهر نیز
دست باطله که داشتند برده از هر سو روی ایشان نمیدادند و چون کار ارد
رفته بود بران کوشش فایده مترتب نشده یکی در مبارزه با قتل رسیدند

افراط قتل رومی در ان شهر و ایستادگی و مردانگی مردم آنجا از مشهورات می‌نمود
 روزگار است تا سه روز این سکنه در ان شهر بر پا بود و هیچکس از ایشان
 روی نکریدند تا همه کشته شدند مگر اندک مایه مردمی که امان یافته با طرف رفتند
 و در انوقت جماعتی کثیره نیز از اطراف و جوانب عراق در ان بلده جمع آید
 بودند و حساب مقتولین آن قضیه را اعلام الغیوب دادند آنقدر از ان مشاهیر و
 و افاضل و اعیان نقل رسیدند که تخمین آن دشوار است تا بسیار الناس
 چه رسد از جمله فاضل نجر علامه بی نظیر میرزا ماشوم همدانی علیه الرحمه بود که
 از دانشمندان روزگار و اصدقا حقیقی این بمقدار بود و دوم از جمله مقتولین
 مولانا می عارف عابد مولانا عبد الرشید همدانی که از عاقل خلاق و علوم
 شرعیه مرتبه عالی داشت و هم از جمله مقتولین بودند آنرا مولانا علی خطاط
 اصفهانی که ذکر او تقریبی گذشت و می بایست که علوم مربوط و جمیع خطوط را چنان بداند
 که تا آن زمان هیچ یک از متقدمین را آن درجه نیسریافته و جامع جمیع کمال
 و از هدایت حال از دوستان معاشین من بود با جمله از استماع قضیه
 با که همدان اضطراب بحال سکنه آن حدود بلکه تمامی ایران راه یافته مردم غمناک
 متفرق شدند و حاکم نیز از ان شهر بیرون رفت

روان شدن راقم بهمدان

مراجعت از همدان نهادند رفتن بولایت بختیاری و رود
 بخرم آباد و رود پیرنول و رود بشوشترو رود بجزیره و رود
 بصره سفر دریا بفرمیت ملکه معظمه و رود به بندر موهنا

رفتن به قیض و صنعاً مراجعت ازین پسند رسوخا و انجا

به بصره معاودت بخویره و شوشتر
چون جمعی کثیر از معارف و آشنایان من در قضیه همدان در گذشته عیال
ایشان در زمره گرفتاران بودند مرا عزم رفتن بآن دیار باستعمال حال و
استحصال گرفتاران بقدر طاقت و توان خرم شده بصوب همدان روانه
شدم و با هر دم خود و جمعی که رفیق راه شده بودند همشاد سوار بودیم طرق و مسالک
چنان پر نقشه و آشوب بود که عبور دشواری داشت در یکده و منزل دو چار
عسا که رومی و محصور شدیم و تلاشهای سخت و زحمتهای صعب کشیده
حق تعالی نجات داد و بجهت رسیدیم جمعی از معارف بلده که با ایشان
و غیره که ناچار همراه ما بودند اگر روم بودند و سابقه معرفتی داشتند متفق شدند
و در محاکم بعض گرفتاران کوشش بسیار کردیم تا جمعی بهر وسیله مستخلص شد
بما منی رسیدند و در انحال بر من شفقتی و اندوای و بلیه گذشت که خدای اند
در بعض شوارع آتش از بسیاری اجساد کشتگان که بر زیر یکدک افتاده محال
عبور نبود و اکثر مواضع بنظر من آمدند که در آن حادثه همدان چنان که گویا
بر رویان گرفته مدافعه میکردند و چنانکه کشته میشده اند و دیگران بجای ایشان
مقابل می ایستاده اند تا سر دیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که بر فرازهم
رکته بودند با لجه مراد میان رویان بسربردن با وجودی که جمعی از ایشان
آشنا شده احترام میداشتند بلیه عظمی بود از میان ایشان برآمده و شفقتی تمام
بلده نهادند که آن زمان به صرف رویان در نیامده بود رسیدم و در آنجا بود

مولانا فیاض مرحوم قاضی ابراهیم بنافندی در آنوقت مقصدی شرعی
آن بلده و الحی از نیکان و جامع کمالات بود چند روزی در آن بلده که مکانی خوش
اقامت نمود و با مولانا یزدگرد صحبت داشتم
و از انجا بالکای بختاری که معروف بابر بزرگ است در آنم در آن هنگام
محمد حسین خان در میان ایشان حاکم بود بر بسیاری از آن ملک عبور کردم و
واعیان آن قوم سودتی تمام داشتند اما اقامت در آن حدود مرا خوش نیامده
ملول شدم و همت بر آن گماشتم که بعراق عرب درآمده در مشایخ مقدسیه
توطن نموده بقیه عمر بگذرانم پس باز بلده خرم آباد رفتم و آن شهر را از دست
آسیب سپاه روم خالی دیدم عازم شوشتر و مالک خوزستان شده بقیه عمر
وز قول که از لطافت شوشتر است رسیدم حاکم اندام را ابو الفتح خان از غلام زادگان
صفویه که جوان هوشمند بود در آن بلده اقامت داشت با من الفت بسیار گرفت
و از اعیان انجا بود سید قاضی میر عبدالباقی و جامع الکمالات قاضی محمدالدین
دزفولی که از اشرافان قدیم من بود و از انجا بلده شوشتر رفتم جماعتی کثیره از سادات
واعیان انجا الفت گرفتند و چندی توقف کردم و از ایشان بود سید قاضی
سید نورالدین بن سید نعمت الله خراسانی رحمه الله و با من سودتی
موفوره داشت و هم از ایشان بود میرزا محمد تقی و میرزا عبدالباقی مرغشی پس
بشهر حویزه رفتم سید محمد خان بن سید فریح الله خان مشعشع در آن محکمت عالی بود
مراسم سودت تقدیم کرد و از افاضل آن بلده بود شیخ محقق سب عویز او فی نفون
و حدیث و فقه و مضازی و سیر و انساب مهارت و چنگلی قوی داشت

پس بصره شدم و عازم رفتن به بغداد بودم که سفینه روانه یمن بود و جمعی بغیریت
 حج سوار شدند مرا هم آرزوی قدیم در سیجان آمد و تدارک زادنی نموده قلیلی که
 ایشتم باهل سفینه داده بکشتی در آمدم و از حادثه طوفان و مشقت که سفر دریا را
 از ان کمره که اند بود مرخص و ناقوان شدم و عا جزو رنج و بعد از چهل روز
 بساحل بلاد یمن که بندر موخاست رسیدم و از کشتی برآمده در ان بلده مرخص
 افتادم و چون هوا موافقت نداشت بدلات بعضی مردم از ان شهر سرودن رفته
 بمحوره تحض که در ولایت یمن بنز است هوا خوشی مشهور است رفتم و از انجا
 صحبتی روی داده موسی حج خود در گذشت بود بتقریبی تالیده صنعاء که مرگد
 او مقر صاحب یمن است رفتم و از مشایخ که ام شیخ حسن بن سعید اوسی یمنی
 امامی علیه الرحمه در آن اقامت داشت و تحقیقی بنامش بنیست باین جهت دعاء
 میفرمود باز مراجعت ان یمن به بندر موخا و از انجا بصره نموده با سخانی که روانه
 بصره بود معاودت کردم و در ان سال نیز از سعادت حج محروم ماندم و در ان
 وقت از بصره به بغداد رفتن بسبب موانع طرق متعذر نبود و بصره چون
 بر ساحل بحر و هوای نامواشی داشت مرا خوش نبود و ناچار بکوفه و شوش
 باز گردیده حیرتی در آشوب جهان و سرگردانی خود داشتم و در اینج وقت
 بنیافتم چنانکه از مضمون این رباعی مرعط ظاهر است

رباعی

با ما نم اگر چینی سام
 سرگردانم که از چه سرگردانم

انتم که بکشت نیستی سلطان
 مانده اسیر درین ملک تیرا

و آمانی اکثر امانی بسبب الفت چون خواست بتوقف منی اشتد دلالت
بکد خدائی میکنند و مرا نظر باحوال خود و مقتضای زمانه پراشوب فرط
مرغوب نبود و در میانه ایشان ماندن بجهات مکرره و صعبینمود

ذکر صابیان

روان شدن از شوشتر با ستاق آمدن احمد پاشا لرستان و شوش
آن دیار نهضت را قلم باغساکر روم از لرستان بکرانشان
استیلائی رویان برحدود عراق و کوشش رعایا بایشان
مبارات سجان و یردغان با رویان

و در حوزة شوشتر و زفول جمعی از صابیه میشناسند و الحال در همه آفاق سوئی
این صابیه بلده در مکانی دیگر نشانی از ایشان نیست چندانکه تقصیر کردم عالمی در میان
ایشان نمانده بود و عوام فروایه بودند و صابیه ملت صاب بن ادیس علیه السلام
است و صابیه بر وایت بعضی اصحاب سپهر پیغمبر بوده و طائفه ویرانچکما شمرده اند
و صابیه گویند اول انبیا آدم علیه السلام و آخر ایشان صاب بوده و ایشان را کتابی است
مشتمل بر یکصد و بیست سوره و آن را زبور اول خوانند و عقیده ایشان آنست که
نصایح عالم کوکبه و افلاک پیافسیر و تدبیر عالم ایشانرا گذاشت و پرستش
ستارگان کنند و برای هر کوکبی شکلی معین نموده همی اکل سازند
و گویند صورت فلان و فلان کوکب است و در ضراحت و تسلا
بهر بخت و آب و عیار است دارند و محققان ایشان گویند که بجهت و پرستش کوکب
و بریانگی بکنیم بلکه آن قبیل است و جمیع این طایفه فالیند بایشان استاجر علم

و هیکل سفلیه یعنی تماشل و صنام و در سالک زمان حکما و علمای عالیشان برین
طبقه بوده که صاحبان علوم مکتونه بوده
مجلس از شوشتر باز به استان فلی در آمدیم و بهار بشهر خرم آباد رسیدیم و چنان
میرض بودیم که آوازه رسیدن احمد پاشای سردار لشکر روم بآن شهر شہرت
گرفت اندک مایه مردمی که بوده راه فرار پیش گرفته بکوہستانهای صعب
و تنهاسن با چند خندسکاران شهر بودیم که سردار بالشکر حجاب رومیہ در سیدہ
فرود آمدند و من شہادران شہر ماندن را صلاح ندیده میانہ لشکر روم در آید
اقامت کردم سردار چند کس از مردم انجرا پس از چندی بدست آورده بویضا
داد و اندک مایه مردمی جمع آمده از رومیہ کسی را در انجا حاکم گذاشته مراجعت
کرد و من با همان لشکر موافقت کرده بکرمان شامان رسیدیم و در آن راه
بمن از توانی و برنجوری و شدت سرما گفتی سخت رسید و سردار ند کرد را با
القشی پیدا آمده احترام میکرد و جماعتی از ایشان با من آشنا و معاشره بودند و با ایشان
بود عبید الله افندی قاضی عسکر روم و بعلم و فضل در مملکت روم شهرتی تمام
داشت با من آشنا شده الفت بسیاری گرفت و اکثر سخنان علمیه بیان
میکرد و مرا قطع نظر از ریاست و جاه و اعتباری که داشت بغایت فرومایہ
و از علم بیکانہ یا فہم سرمایہ او منحصر بود بضبط چند مسئلہ متداولہ از فہم خفیه
و مشہوران بعلم را در میانہ آن قوم ہر گرا دیدم چنین یافتیم آری در میانہ ایشان بود
عبد اللطیف جلبي بغدادی وی در علوم ادب و شعر عربی ماہر بود
باجملہ در کرمانشاهان بسر بردم و در سالہ منفرج القلوب را در مہجرباست

و فواید طبعیه و رساله بحر نفس را در آن بلده نوشته ام و در اینجا بود سید فضل
امیر صدرالدین محمد قلی اصفهانی که مدرس بلده همدان و از آن بله نجات
یافته بکرمانشاه آمده بود و اخی از بهترین علماست و با من الفی تمام داشت و
احوال ساکن نجف اشرف شده در جات است

و در آنوقت رومی بر کل قلم و علی شکر و لواحق و کردستان و لرستان و قزوین
استیلا داشتند همه را بگوشش و کشش تبصره فرآورده بودند و رعیت
سلبه می نمشد و بارو می نهی آهسته می نمود و ویرانی تمام آن ممالک رسیده بود و قصبه
یزدجرد را که متصرف شده حاکمی مستقل در اینجا داشتند روزی او باش مردم
بازار تمام شوریده بر رویان هجوم آوردند و چهار هزار کس از ایشان بکشتند و
پنج هزار تومان باجه پاشای سردار جرمیه داده اطاعت کردند

و از امرای قزلباش سجان یردی خان بن ابوالقاسم خان حاکم قزوین
همان که در آنوقت منصبی و سپاهی نداشت مردم متفرقه فراهم آورده در آن
فواحی بارو می نهادند و سیر و آوین بود از سی صد مصاف افزون بارو میان
داد و هر دفعه جمعی انبوه بکشت و چون سردار بالشکر پسران روی بوی آورد
خود را بکنایه کشیدی و اخی در آن مدت با عدم گفت داد مردی و مردانی
داده و آن لشکر خود را از آنرا دادم بی آرام داشت تا آنکه از کثرت کارزار
و سختی مکت و تاز به سست و آمده افسرد و شد رویان او را باجمه و میان
نزد خود آورده اول اعزاز کردند و آخر بکشتند و من از ابراهیم آقایی قزوینی
بنداد که از غلطای آن لشکر بود شنیدم که میگفت پست و دو هزار کس

از لشکر روم در محاربات سبجان و یردی خان قتل رسیده اند و اثنی که مجال
تفصیل احوالش و تدبیرات و صولت و قنمت و تهور او درین عجاایه بودنی نظر آن
موجب شکفت تمام گردیده در روزگار ناخداستان رستم و اسفندیارش
بجای درین طوفان حوادث آن ملکیت بیخوابی پشمرده و یران بود که توان

باز نمود

تشریح تیر و مقایله رومیان و تبریزیان

رفتن راقم تبوی سرکان نهضت بغداد و آتشف بنشاد
منوره غرق معاودت بغداد و سعاد غریبت سفیر ملک
خراسان و رسیدن بکربان ششمان رسیدن به ملک
کردستان و آذربایجان و رود ولایت کیلان و صول
مازندران بهشت نشان

عبدالله پاشا نیز بکثرت آذربایجان پیوسته تنولی شده در دار السلطنت تیر
هم بحالت همان شده بود تبریزیان نیز بیدارانی که از سیستان و آویز و باختر آمده رومیان
بشهر ریختند شمشیر آتش تانج روز در کوچه و بازار فعال گردید تا آنکه رومیان
محاربه ایشان جنگ آمده اند در داند که ترک جنگ کرده با طفلان و عیال
مال آنچه توانند برداشته بسلامت از شهر بیرون روید قریب پنج هزار انس
که از تمامی خلق چهار اشهر مانده بودند بدستی شمشیر و بدستی دست عیال خود
گرفته از میان سپاه روم بیرون رفتند و آن گونه مردی و تهور از عوام شهر
در روزگار کمره واقع شده باشد

باجله چندی در کرمان شاه و چندی در قصبه قوسی سرکان و محال و امری که اول
که بهشت روی زمین است قامت نمودم و در اینجا بود سید جلیل القدر
امیر صدالدین ^{چو کس کانی} و برادرش میرزا بهیم که هر دو از مستعدان و بامین
سودتی تمام داشتند اصل ایشان از سادات استرآباد و مدتی بود که ساکن آنجا
شده صاحب اقطاع و سیور غلات بودند

پس رانده وار السلام بغداد شدم و بکر بلاسی معشای و از اینجا به نجف اشرف
توطن اختیار کردم و قریب بیست سال در آن آستان مقدس کاظم بودم و
آرام و ضبط اوقات میگذشت همیشه تنهای نوشتن مصحفی بخط خود داشتم
در آن ایام توفیق یافته نوشتم و در آن روضه علیا گذاشتم و گاهی تحقیق مطالب
و تحریر رسائل میسر میآید و گاهی بطلب الله مشغول میشدم در کتابخانه سرکار آن حضرت
چندان از بهر فن کتب باوایل و اواخر جمع بود که تعداد آن نتوانم بر بسیاری بگشتم
و گاهی بافاضل و اتقیا که محاوران سده علیا بودند صحبت میداشتم و از ایشان
بود مولانا شیخ فاضل ملا ابو الحسن اصفهانی و مولانا نور الدین هرکسیلانی و شیخ
یونس نجفی و شیخ احمد جزیری و شیخ مفید شیرازی و مولانا محمد فراهی و در
بلده حله مکرر ملاقات سید الاتقیا و الافاضل سیدماشیم نجفی علیه الرحمه که از
مشایخ متمدن سین روزگار بود رسیدیم و بهر فروع از فیوضات آن مکان
مقدس خوش میگذشت و اندیشه سفر و دوری از آستان در خاطر
نبود تا آنکه لغزم تجدید عهد زیارت مشاهد منوره کاظمین و سهرمن
رای بغداد آدم و سعادت یاب گشتم اراده عود به نجف اشرف بود

که غایت سفر خراسان و رسیدن بشهر طبرستان در اول افتاد و تقدیر
 نشان گشان بکرمان شاهان رسانیدند چنانکه با لشکر بکرمان روم دران شهر بود
 و دران وقت سفر در مملکت ایران بسبب شورش و انقلاب و عدم امنیت طرق
 و استیلائی سرکشان بغایت صعب و خطرناک بود اعتماد بجز اینست حق نبود مملکت
 کردستان در آیدم و از آنجا باذریابجان رسیده آن ممالک معموره خانه
 شهر تبریز را از استیلائی رومیان خالی و خراب دیدم
 از خرابی میگذاشتم منزل آمدیم دست و پا کم کرده دیدم دلم آیدیم
 با محله بدارالارشاد رسیدیم که آنهم در تصرف رومیان بود و فرستادم و از آنجا
 مکیلان در آیدم در بده استاراجمی کثیر از سپاه روس بودند و قلعه عمارت کردند
 یحیی خان طالش بآن قوم ساخته بود و از طرف ایشان حاکم بود چون سلسله
 مذکور را از قدیم ارتباط تمام بود مرا اسم مودت قدیمه یقتدیم کرد
 بالتاسیس و می چند روز توقف کردم و آن مملکت را بسبب حادثه طاعون
 که هنوز شیوع داشت و استیلائی لشکر روس عجیب ویرانی بر سر انجام
 دیدم از آن همه آشنایان سابق و معارف کسی نمانده بود و چند کس از همایان
 من نیز بآن مرض در گذشتند القصد طول المملکت را بصعوبت تمام طی نموده بولا
 مانندران در آیدم

تتمه احوال پادشاه

مহারجه لشکر پادشاهی با اشرف افغان شکست یافتن
 نهضت پادشاه از مانندران بخراسان تسخیر آن استقبال نمود

ملک محمود خان موکب شاهی را به سزم رزم و محصور شدن ملک محمود
فتح مشهد مقدس نهضت را قلم از مازندران با ستر آبا
ورود و بشهد آمدن نذر قلی بیگ بار دوی اعظم و رسیدن
بامارت و یافتن خطاب طلماسب قلی خان

اکنون محل احوال پادشاه عالیجاه شاه طلماسب بجهت ارتباط کلام نگاشته
در ملکیت از با بچکان چند سال آن مقدار کوشش بالشکر روم نمود که قریبایش
از سینه و آویز نبوده آمده بسیاری از سپاه در محارک ناچیز شدند و رویه بران
ملکیت و ملک شروان و کرجهستان مستولی شده عرصه بروی تنگ ناچار بود
از اسلحه و دو کتاه کرده بخمال آنکه شاید حدود عراق از افغانه استخراج شود و بالشکر که
داشت بیله طلماسب این ری در آفرین اشرف افغان اقتدار تمام یافته و مستعد
مخاربه بود و در فوایط طمران بالشکر پادشاهی مصاف داده غالب آمد و سر داری
قریبایش که از دوستان من بود و در آن محله که قرار شد و آخر نجات
یافت چون استعداد مخابرات به نبود پادشاه باز در آن رفت که فکری اندیش
و افغانه تا سرحد خراسان مالک شدند در مازندران چون با شیوع داشت
بسیاری از عساکر پادشاهی آن مرض در که شدند و چنان کسی باقی نماند و پادشاه
از آن روی رقص غزل بر ناصیه جمعی از امرا و نزدیکان کشیده ایشانرا از نزد خود
اخراج نمود و خود با محدودی چند قوم خراسان و تخیر آن ولایت اندید متعلقه نمود
فوجی از جماعت قاجار را ستر آباد برکاب پیوسته بآن ملکیت در آمد و
ملکیت خراسان در آن وقت به قسمت انقسام یافته بود و قندار و توابع در تصرف

افغانه قزوه و دار السلطه هرات و ملوکات درید افغانه ابدالی و بایاتی خراسان
در تصرف ملک محمود خان حاکم خرمین و زبده و خود صاحب سکه و خطبه شده در شهر
طوس اقامت داشت و لشکری چهار فرام آورده خود نیز از شجاعان بود
و نسبت بی بساط طین چمن فاریدی پیوند و توقع آن بود که شاه به حقوق چنین
سالها گریز نکند پرو و در کی آن دو دمان بزرگ را پاس داشته بقدم خود
پیش آید و خود این توفیق نیافته بعزم بزم استقبال موکب شاهی کرد
تا قلعه اسفراین آمد چون پادشاه از دلیران آگاه شد بدلی توفیق بعزم تلای
و کوشال وی سوار شده ایثار کرد ملک محمود خان از جرات خود نادام گشته
بسرعت تمام پیش قدم قدم باز گشته در استقامت قلعه و حصار کوشید
گرفت پادشاه بر دروازه شهر نزول نموده بمحاصره پرداخت و ملک محمود
از حصار آمده با توپخانه و آتشکی تمام بالنگر پادشاهی کارزار میکرد و چند
برین منوال بود مردم سایر بلاد و رعیت خراسان این تکیه کرده ماندند
صفویه بودند شهرها بمصرف داده فوج فوج بلنگر پادشاهی آمده نظام و خدمت کردند
و جان سپاری بر میان میشد و کار بر ملک محمود تنگ شده آن بلده فانی
و منقوع شد و ملک محمود مجبور گشت که دید و بجز بسیجی کی از امرای اهل بلخ
ملک شد پادشاه در شهر مقدس دکن از نازندان حرکت کرده با لشکر
آمد و بسید مستوره خصال رسید و بقید استراحتی را که از خنجران رونمای
بود در آن شهر بیدیدم از آنجا بشهر مقدس رسید و زیارت روضه
رضوی علیه السلام مشرف شدم و اقامت گزیدم پادشاه از راه

و مهربانی که شعار آن سلسله علیا بود بمنزل من آمد و مودت بسیار کرد و در آن مدت او را با فاخته ابدالی و سرکشان نواسی آن ملک محاربات اتفاق افتاد ظفر یافت

و در ایام محاصره مشهد مقدس که فوج سپاهی رعیت اطراف خراسان بار دوی پادشاهی میآمدند زرقی پیکانشارپسوردی نیز از آنجمله بود بار بار آمده رفته رفته مورد الطاف شد و بمساعدت طالع منصب جلیل القدر قوری باشی گری یافت و بطهماسب قلی خان ملقب گشت و بامر و ارباب صفت صفائی نداشت و ایشان را خار راه خود میدانست در شکست کاکا کوشیدن گرفت و پادشاه را در اوایل بوی الثقات تمام بود اما آنکه زمام مهمان لکی برای و رویت وی در آمده استقلال یافت و من در آن بلده مبارکه با وجود کثرت آشنایان کمتر معاشرت با خلق داشتم و بکار خود مشغول بودم بسیاری از کتاب رموز کشفیه را با چند رساله دیگر در آنجا تحریر نموده ام و گاهی با اعیان و مستعدان صحبت میداشتم

تدوین دیوان چهارم

و اشعاریکه در آن مدت گفته شده بود جمع آوردم و این چهارم دیوان خاکسار و در آن بلده بود سید عارف میر محمد تقی رضوی خراسانی که از اقلیاء و اعلام زمان بود از مشاییر فضلا در آن بلده مجتهد مغفور مولانا محمد رفیع کیلانی بود و هم در آن بلن بود فاضل جامع محقق مولانا محمد شفیع کیلانی که از اذکیای علماء و در او سطح حکمت نادره زمان بود و همه بامن انس و الفت تمام داشتند

و الحال بجا می آید و چنانکه از ایشان در قید حیات نیست و در آن آردان
 بطرز بوستان سعدی و آن نوع سخن کستری رغبت افشاده شروع در گفتن نموده آن
 مشنوی را خرابات نام نهادم و بسیاری از مطالب عالی و سخنان پذیرد در آن کتاب
 بسکت نظم در آمد و اقتضای آن نیست
 شما هست پیر خرابات را که شست از دلم لوث ^{سرا} ^{کلا}
 عطا کرد و ز اندیشه فارغ دلی چو میخانه بخشید سر منزلی
 و یکبار آورد و صد بیت گفته شده بود اما صورت انجام نیافت چندی
 که در خاطر بود ثبت افتاد

مشنوی

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| الا ای جهاندار فرخنده خوی | دی گوش کینا بفرخنده کوی |
| نخستین گویم که راه سلوک | که خلق کراید بدین ملوک |
| جهاندار باید پسندیدیش | غم پیر و آن خمربند مال چو |
| قلاور ز راهی پندیش حال | مبادا که باشی ز اسل ضلال |
| و که خود ندانی ز داننده بر سر | ز روشندان شناسنده بر سر |
| خرد پروان را خریدار باش | تن تیره سفید کونا بر باش |
| پیر و دل و عقل مشک کشتی | و دانش پروان با بوش و رای |
| بتدبیر بخشد کان کار کن | ز مغر خود سر گرانبار کن |
| سبک سر نیاید بکار پای | که طبل تنی به زنی مغر سر |
| بروشن روانی پرورد می | که یک مرد و ناب از عالمی |

نظر کن در احوال دانشوران
بهر فسر قد و دیر و میخانه
بهر خم که پستی بود در دوصفا
چو دعوی کران را شناری تنی
بجائی که باشد رواج خضر
بدعوی یکر بزی که هست
فسر و مایه که بدزد و دود
نهان تیغ مصری چون کند
فرینده دنیا ست سنگ چک
پیکرای نگو کار عبرت سکا
بصورت همه آدمی پیکرند
ترش روزند سخن کو ممکن
برد کوی مهر آن فروزد بخت
رک دریشه تقوت از دل بکن
یکم دبتو چند حکمت پروه
پیش دم ناصحان خاک باش
براحت چه چسی ابابج و ترک
بنوئیه نهان چو زرافه مشک
محو راحت از برک و ساز طرب

که بی خار نبود کل و سیمران
بود در میان پای سیکانه
فراخت پهنای میدان لا
کند از تو داننده پهلوتی
چرا که آید برون از صدف
فلاطون شدی لانی خیره سر
نکرد و سم آورد دریای در
خیانت پیش نظر آبی
چو خواهی نماند پس برده شک
عیار حریفان بخوی و خصال
بسیرت بسی که کا و خوشند
نکو خواه را تلخ باشد سخن
که بادوست نرم است بخت
که سنگ در شمت نشکن
چو باران رحمت به ناکوه
پذیرای حق از دل پاک باش
بگردت فیران بی ساز و برک
شکم بی طعام و کلوگاه خشک
تن آسائی خلق یزدان طلب

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| نبندی چو ظالم بخشم کند | بباید دل از ملک اقبال کند |
| چه رونق باند در آن مرز و بوم | که باز و کشاید تبسم کارشوم |
| ممکن پرورش سفله رازینها | درختی که خار است بارش مکار |
| بدیوان شاهنشیه پهمال | ز پیدا دطفالم پرولیده حال |
| بنالده که سلطان منرا میدر | تو چون دادندی خدایمیدر |
| ملک تو هر جا که پیدا رفت | بود از تو چون از میان رفت |
| دل عاجزان برتابد خراشش | ز راه ضعیفان حذرناک باش |
| مترس از غرور بران جنگ | حذر کن افغان دلمای تنگ |
| مشو سحره دشمن دوست روی | که بخت گذران گوهمیده خوی |
| شانی که نازد بچنگال کرک | ز بونست سودش زبانش کتک |
| نیچی بلذات تفس درم | چه لذت فردتر ز عدل اکرم |
| رود مر دو ماند بجا نام نیک | خاکت آنکه جوید سرانجام نیک |

ایضا

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| یکی بار دل در کل افتاده | سخن راند و رخت آزاده |
| سخن جن حدیثش بازو گفت | کمر تا چه سان گوهر بازفت |
| مرا هست در پیش راهی شکوف | بصدیر تم غرق دریای ترف |
| بساحل اگر بخت شد همسفر | وزین لجه رخت من ابرون |
| نداغم ز بختش هیچ پاک | کجا گیر دالود کی جان پاک |
| و بر نیاید سببم درشت | شود در شسته ماینه دکا حجت |

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| از آنم نکوتر نه گوید که | سزاوار تا خوشترم زان بسی |
| خیرین سیرت به روان یاد گیر | سراسر حدیث جهان یاد گیر |
| ترا بخود افتاده امروز کار | به نیک و بد کس مبر روزگار |
| حرفیان و غلبا زوره و بیج و بیج | مساد اگر فرصت بازی بیج |

ایضا

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| شبی سیر بر آوردم اینجین | چو آهی که خیزد ز دل های ویش |
| طبع جلوه کرد مرا در نظر | زهر زشت رویگری نشین |
| بد و کفتم ای رانده بحسردن | پدر کیستت باز کرد و چن |
| بکفا که شک در قضا و قدر | نظر بستن از خلق تقص و ضرر |
| بکفتم که از پیشه خود بگو | چه بانی درین کارگاه دور و |
| چه صنعت گری داری از بزرگ | بکفا ز بونی و خواری و ذل |
| بد و کفتم از حاصل خود خبر | بگو شمه از ای خیره سر |
| آلت کدام است و غایت کدام | بکفا که حیران بود و السلام |

ایضا

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| شنیدم که عیسی علیه السلام | خری داشتی کامل و مستکام |
| بروزی نکردی دو فرنگ طی | خرا از مردمی کی شود تند پی |
| قضا را بنودش شبی میل | دل عیوی از غم او تبا |
| بان شل طامت و طول غار | دوام نیاز و مناجات و راز |
| در آتش نیاز است کسوده و | شنیدم دو صد نوبت آتش نمود |

جاری تعجب کنان از شکفت
که کر تشنه باشد خری زبانا
شود آتش جوری انگیخته
مروت نباشد که روز دراز
نشدن غافل از کار او
خرین از روشهای نیک اختران
چه سرشته راه مردان سپین
ز جام مروت شرابی زن

فضولانه پرسید پاسخ گرفت
چه سازد که آرد ترجمان
بخاک آبرو کرد دم بحش
گشدار و ماند شب تشنه باز
حوالت بهار قیما را و
جو انفرادی آموز و دل نه بران
دیرین ره بی ره نوردان سپین
دل خفته را مشت آبی زن

ذوق سخن کسری خامه سیاه مست را از وادی که در پیش داشت
غمان برافت نکردگان نکته بچیزند

لشکر کشیدن اشرف خان بخراسان

و حرکت پادشاه و راقم حروف از مشهد بصوبه عراق مصاف
دادن پادشاه عالیجاه با اشرف افغان و نبره میت آن طایغان
نهضت رایات منصوره بصوبه صنها و قفقز راقم حروف
بولایت مازندران حرکت از مازندران و آمدن طهر

با بکله چون اشرف افغان اقتدار و احتشام تمام یافته بود و از جانب پادشاه
عالیجاه اندیشه ناک بود از بیم آنکه مسبب اذیت خراسان نمک و استقلال یافته
بدفع او پرداز و پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت و لشکر
موفور روی بخراسان آورد و پادشاه و طایف قلی خان و امرای مجیدین با سپاه

که مقدور بود از مشهد بعزم رزم او حرکت کردند و این قضیه در شهر صفراشی و این
و ناته بعد الالف بود و افغانه درین سال متاصل شدند و پادشاه در
رفاقت من ساعی شدند و بعضی از مقربان را نزد من فرستاده گوشش
کردند تا چار من نسیه در منزل اول رفاقت کرده سفر در میان آن لشکر
دشوار نمود در آن منزل پادشاه را بنحان معذرت آمیز تسلی نموده
از عجب آن لشکر بخاطر خواه خود روانه شدم و در میان همیشه مسافت
انک بود چون پادشاه ببلده بطام رسید فوجی از افغانه شب بر سر
توپخانه بعزم دست برد آمدند پاسبانان آگاه شده ایشان را برانند
القصد بعد از دور و دور دیگر بر سر آید مشهور بمان دوست که داخل زمین
خراسانست تلافی دو لشکر دست داد و سپاه قزلباش با آنکه بقدر نصف
لشکر افغانه نبود در زیر اعلام پادشاهی صفرا گشته پامی ثبات و مردانگی افشردند
و افغانه نیز دلیرانه معرکه کرد و در کرم ساختند جنگ سلطان در پیوست تفکیک
پیاده رکاب پادشاهی و توپچیان خاصه در آن روز داهم هارت و مردانگی داد
پیشتر قسام و دلیران لشکر افغانه را چندین فعه از میدان برداشته و
کلوه بر نشان تکرک بر صف سپاه ایشان ریخته و یک سواران قزلباش از
چپ و راست بر ایشان تاخت آورده بهر کس که رسیدند بجاک افکندند
و تا خیر مسکنجا که گارزار کرم بود القصد از صدمات لشکرشاهی افغانه را
تکلیف از بجای رفت و چند آنکه تلاش کردند بجائی نرسیده صفوف ایشان
بهم برآمده شکست در آن لشکر انبوه افتاد و اشرف مذکور و سرداران ایشان

روی از معرکه تاقیه بنزیمیت رفتند و در راه هر چند خواستند که مرتب دیگر متعذر
کارزار شوند صورت نیست به تحمل تمام راه اصفهان پیش گرفتند و پادشاه
بدامغان نزول نموده من بیاضی که متصل بان میدان بود اندک آرام گرفتند
چون تمام سپاه قزلباش بگذشت سوار شده بر جوانب آن معرکه برآمد
و نظاره مقتولان بدیده عبرت کردم چنان آن روز افغانه جنگ قزلباش و
دست و بازوی مردان کار ندیده بودند در آن معرکه از قزلباش زیاد برود
که اندک زخمی داشتند کسی ضایع نشد

بعد از فتح و ظفر طهماسب قلینان صلاح در معاودت بمشهد مقدس دید که
تدارک شایسته نموده سال دیگر بدفع افغانه پردازند پادشاه راضی نشده و از
کشته و در هر شهر هر کس از لشکر و حکام افغانه بود راه فرار با اصفهان پیش
الاهی آتشها بهزاران نیاز استقبال موکب شای کرده غلبه و نشاط
و شکرگزاری یکوان رسانیدند و از هر طرف فوجی بشکر حفظ
می پیوست

دوم از بلده سبزوار عارضه تب سارخ شده بود در دامغان شدت گرفت
ده روز اقامت کردم بیماری زیاده شد و زمستان رسیده بود از راه الکاهی
هزار جریب بلده ساری باز در آن رقوم و در آن راه اند شدت بیماری شقی
صعب کشیدم و در آن بلده نیز تا دو ماه بر بستر افتاده امید حیات نبود
حق تعالی شفا بخشید و جمعی از طلبه و مستعدان که در آن یلده مجتمع بودند
خواهش مذاک نموده کتاب اصول کافی و من لایحضره الفقیه و الهیات شفا

و شرح تحریر خواندن گرفتند و این آخر مباحثات فقیر بود از آن زمان باز تارک
شده ام و ایام بهار را در مازندران بهشت نشان بخوشی گذرانیده از آن
دیار بطهران آمدم و در انطرف اصفهان مفتوح و افغانه متاصل شده بودند
و محل آن قصه اینکه

رسیدن افغانه باصفهان و استعدادهای

مصاف و ادب پادشاه گرت و دیگر با اشرف افغان و احمی اصفهان
و انکس ایشان فتح دار السلطنت اصفهان و کریم خان افغانه
بشیر از تعاقب لشکر قزلباش افغانه را بسرداری طماس قلیخان
محرابه خان معظم با اشرف خان و بهریت آن طاعیان رسید
اشرف و بقیه السیف افغانه ببلده لارکشته شدن برادرش
بدست رعایا استعاج لاریان قلعه معتبره لار را از افغانه
پراکنندگی لشکر افغانه و کریم خان اشرف بصوب قندهار
من الغراب بقتل رسیدن اشرف افغان

چون اشرف شکست یافته باصفهان رفت از خوف و هراس مردم اصفهان
از شهر اخراج نموده بدیانت متفرق ساخت و از اطراف سیاه خود در جمع
تبدارک و توپخانه پر و خست چون بار و میان صلح نموده بود از ایشان جمعی
ماهر طایفه احمد پاشای رومی فوجی توپچیان معاونت او فرستاد
چون پادشاه بنواحی اصفهان رسید افغانه بالشکر آراسته و توپخانه عظیم
استقبال نموده صف قبال آراسته لشکر قزلباش و تفنگچیان کاتبشاهی

اول بر سر توپخانه ایشان هجوم آورده رومیان را بکشتند و توپخانه بگرفتند
پس از کوشش و کشتن بسیار باز شکست در افغانه افتاد و مقدار چهار هزار اسیر
از ایشان گرفته از آن سرها سناره عالی برافراشتند

و اشرف و افغانه شکسته و بد حال باصفهان درآمده انچه داشتند و لوا

از خزین و اموال بر بسته یکی بملکت فارس که در تصرف ایشان بود بانه طرک
روانه شدند اجامه ایشان که فرصتی داشتند دست بنارست بازارها که خالی بود
انداخته درهم شکستند و هرگز او در شهر خرمیده یافتند بقتل آوردند و از متعولین بود
مولانای فاضل عارف آقامهدی خلف مجتهد میرور آقامهدی مانند رانی علیه

که از نیکان و اصدقای من بود

باجمله بعد از چند روز پادشاه و لشکر قزلباشش بشهر درآمد و مردم شهر از

نواحی شهر آمده هر کس بتجیر حال خود پرداخت و پادشاه بمنازل عالیه خود قزلباش

طهاسپ قلخان اراده معاودت بخراسان کرد و بعد از ابرام و انجام مطالب

که داشت بتعاقب افغانه مامور شد و در آنوقت راه شیراز که سرحد

سخت است برف و عبور دشوار بود خان معظم که در لشکر کشی میسپید

یکانه روز کا است لشکر شیراز کشیده اشرف و افغانه که بشیراز آمده

بودند باز لشکر بافرام آورده اجامه الوسات آن حدود را صلاهی زدند

انعام در داده جماعتی باکراه و طمع مال بایشان پیوسته مستعد مجال بودند
چون لشکر قزلباشش پنج فرسنگی شیراز رسید افغانه باز با زده حامی تمام
روی بایشان آوردند و کوششهای سخت کرده تا روز نیکامه که زار بود

الحق سیاه قریبش دران مصاف نیز دادم دی و دلاوری و اجمعی کثیر از
 مانده قتل و بقیه الیف بنریت رفتند و دران واقعه خانهای شیراز
 و افغانه و خسته و احوال مردم را باخارست برده بودند و جاعتی از رؤسای
 افغانه زنده دستگیر شده بسیارست رسیدند و از آنجمله بود میانگی
 و درم شد محمود و ملازمتقران و امثال دولت از آن جانوران باجمله بعد از
 قتل و غارت خان مغلیم شیراز در آمده به تسکین مردم و تسلی آن ملک
 پرداخت

اشرف بقیه الیف که هنوز پست نشود هزار کس افزون بودند هر اس
 کما سیاه را خطه لاریش گرفتند و از هم تعاقب لشکر قریبش از او را
 و شبگیری اسودند اکثر ایشان را شان در راه مانده تلف شد و در هر
 جاعتی از سیران و اطفال و بباران خود را که از رفتن عاجز نمیشدند خود کشته
 می انداختند چنانکه از شیراز تا بلده لار که پانزده روز راه است کشته
 ایشان ریخته بود چون آوازه فرار ایشان منتشر شده بود رعایای جمیع دما
 و نواحی که همده خانه بود دست بتفنگ و تیر برده بر روی شکاری بان عظمت
 ایستاده ایشان سیر اندوزان هم حال آن نداشتند که درنگ نموده
 با کسی در آویزند و دران راه قرصی نان بدست ایشان نیفتاد و گوشت
 اسبان و الاخان خود معاش میکردند و خلقی با وجود زرد و جواهر
 بکسکی میزدند

القصبه بلار رسیده چون قلعه اشهره جهانت اشرف مذکور را بنظر رسید

که آنجا خود داری نماید و از رومیه معاونت طلبید و از خود را با فوجی و تناسیل
 بسیار روانه ساخت که از راه دریای بصره رفته از میان در خواست امداد
 کنند چون روانه شد رعایای نواحی بر سر او ریخته گشته و اموال میبردند
 افغانی که کو تو ال بلده لار بود روزی از قلعه بسطام اشرف تبریز آمد و
 پنج کس از اعیان لار را در قلعه محبوس داشت بعد سیستان از رفتن او
 آگاه شده از مکان خود برآمد و چهل کس را از غنایان را که در قلعه مانده بودند
 بشمار ایشان کشته قلعه را در پیشت و چند قبضه تفنگ در منزل کو تو ال و آگاه
 یافته تخریب آن قلعه برداشتند از برج آن فریاد دعای ولایت
 شاهی برکشیدند و چون تخریب آن قلعه هر چند حارسانش بیست و پنج تن باشند
 بزودی میر نسبت اشرف چند آنکه تهدید و نوید خواست که ایشان را آرام سازد
 و زکرفت و نه روز در لار اقامت نموده هر شب فوجی از لشکرانش سر خود
 گرفته بامید رسیدن بامنی بیرون میرفتند و رعایای اطراف برایشان
 سر راه گرفته خود را از قتل و اخذ اموال معاف نمیداشتند
 اشرف چون پراگندگی خود دید و هر اسب بقیاس بروی استیلا یافته
 راه فرار بقصد باز پیش گرفت و در آن کرم سیر هر روز فوج از لشکر او جدا
 شده راه سواحل دریای گرفتند و رعایا را با ایشان همان معامله بود و جمعی
 که بدریا و کشتی رسیدند بسیاری از سفاین بتقدیر یزدی غرق شد چنانچه انبوه
 بدریا فرو رفتند و معدودی از ایشان بسواحل عمان و عمان و نواحی سهند
 افتادند شیخ بنی خالد که صاحب نجاست ایشان را گرفته ابرقتل نمود

پس عجز و لاجب از خون نشان در کشید لب پس ویراق نشان بشد و عریان
به پان سپه داد

پس از چندی که من بسواجل عمان رسیدم پس یکت برادر شرف را که
قریب بیست سال عمر داشت و خدا داد خان حاکم لار را که از امرای بزرگ
ایشان بود در شهر مستقر بیدم هر دو مشکلی بردوش گرفته آب گچا نهادند
ایشان از اطمینده بخان رسیدیم و سه و ده خان نامی نیز از امرای ایشان در گچا
بود گفتند غروری کار کل میکند او را هم نزد من آوردند و احوال پرسیدم
القصه چون شرف از لاریست حدود بلوچستان راه قندار پیش
گرفت در راه که یوه رعایا و مردم اطراف خود را برآورده و جمعی مقتول نموده اموال
می بردند تا آنکه مال و سپاه او با تمام رسید و خود بخان بسرعت میراند پس عجله
برو بی بلوچ ویرادران حدود بادوسه کس یافته به قتلش مبادرت نمود و
سرش را با قطعه الماس پس کران بها که بر بازوی او یاقه بود ترشاه طهارت
فرستاد شاه عالیجاه آن الماس پس را بفرستاد و او باز دادند و خلعت باری و عطا

توجه خان معظم بجلان و محاربات میان و ظفرافتن بر ایشان

نخست اقم از طهران باصفهان لشکر کشیدن خان باذر باجان و فتح
دار السلطنت تبریز و انزام رو میان روانه شدن خان معظم از بلوچ
بخراسان محاصره دار السلطنت هرات حرکت نمودن را قهر و خوف از
دار السلطنت اصفهان بشیر از ورود بخط لار رسیدن بنذر عباسی آهنگ سفر چا

پس از تسوچ این حالات طهاسب قلیخان از فارس حرکت نموده از راه بحرستان
 و لرستان بقلبر و علی تنگر درآمده با پاشای بهمان و لشکریان بیوم مصاف داد
 طغریانفت و خلعتی ابنوه از ایشان کشته شد و عراق را تسخیر و مصفاست
 و بقیه الیف رومیان پیغداد که بخشد و در آنوقت امور کلی و جزوی تمام
 مالک محروسه مسلط شده پادشاه او را جیفه و مهر خود داده بود و از زیر
 روی و استیلای لولالت و افسردگی داشت
 بمجلس از طهران باصفهان آمد و آن شهر معظم را با وجود بودن
 بغایت خراب دیدم و از آن همه مردم و دوستان کمتر کسی باقی مانده بود و در آن
 وقت مولانای فاضل ملا محمد شفیع کیلانی که پیش از کور شد باصفهان
 آمده شیخ الاسلام بوده هم انجا رحلت کرد و در آن شهر بود فاضل خیر شیخ
 عبدالله کیلانی که بغایت ستوده خصال و از دوستان من بود چندی قبل
 ازین درگذشت و در آن شهر از واداشت مع لانی فاضل مولانا محمد حیدر
 سبزواری که از اقیامی معارف و متراضان بود با من الفت دیرین داشت
 در آنوقت یک نوبت شبی بمنزل من آمد و از محبتش بهره دار گردیدم
 باحکام شاه در اصفهان اقامت نموده پادشاه را سخنان سودمند نمودم
 و بخبری چند که در ظاهر باعث بقای ملک دولت بود بارها دلالت کردم
 اما تقهیر موافق نیفاد
 طهاسب قلیخان با وزیر پان رفت و در السلطه تیریز را مستخلص کرد
 با رومیان مصافهای سخت داده ایشان را در هم شکست از مملکت آذربایجان

انچه این طرف آب ارس بود بتصرف در آورده بهر جا حکام کماشت و آن
طرف شطرنج کور را منظر احاطه نموده بامرای مردم که در آن سرحد بودند غنیمت
در میان آورده و چون در آن اوقات در خراسان بسبب شورش
جماعت ترکانه و افغانه ابدالی هرات که عرصه خالی یافته بودند آشوب بود
عنان توجه بصوب خراسان معطوف داشت و ترکمانزاکو شمال بلخ داد
بر سر قلعه هرات برقه افغانه را محصور ساخت

و چون در قصد در کین از توابع همدان جمع که در روزگار افغانه با ایشان
یار شده فتنه ما کرده بودند فراهم آمده هنوز داعیه خود سری داشتند قلعه
استوار نموده بودند پادشاه بغرم دفع فتنه ایشان استخلاص بقعه آذربایجان
از اصفهان در حرکت آمد و مبالغه در همراه بودن من داشت و در آنوقت
مرا حالت مسلمانان آن سفر نمانده بود پهلوانی نموده از اصفهان بصوب شیراز
روانه شدم که چندی در آن شهر بسر برم تا چپه پیش آید

چون بشیراز رسیدم آن شهر را بغایت خراب و آشفته دیدم و از آن همه
اعظم دوستان من کسی برجا نبود جماعتی از اولاد و منسوبان آنها را پریشان حال
ولی مسکین انجام یافته و از ایشان بود میرزا مادی خلف مرحوم مولانا شاهی
شیرازی که خالی از جذبه نبود ترک معاشرت با خلق نموده در تنگایا و مزارا
آن شهر بسر می برد و بغایت از عالم گذشته و شوریده حال بود چون سابقه
مودتی داشت نزد من آمده و از غریب اینکه او را بآن حالت که داشت
زوقی عجب بختا بود اگر چه خود نمیکفت اما بصحبت آن بغایت شایق و در حل آن

ماهر و چنان سریع الانتقال بود که هیچکس از صوره آن فن را مثل و نهی نمیداد
و همراهی که بخواهت نبوده آنرا چاقا حاصل و صرف فکر در آن فاسد میسازد
اما چون سلیقه هر چیز مساعد و طبع هر چه بد از آنرا آنگه میسازد این سود را
نیز طبیعت چنانکه باید مالک است و در معاشرت استادان این فن همیما
لطیفه گفته ام یکدور روز در صحبت میرزا نادی مذکور نیز بدیده معالجه پاری
انشاء و چندیکه حالت تحریر بقلم آمده ثبت افتاد

باسم مالک

ای زاهد خشک بخت بر کرده
شد فصل خزان چو آمدی سوی حرم
دم سپردی تو بساط با چیده
کل گشت شکسته بر کسرماده

باسم نصیر

از بسکه بجان از غم ز کمر تو آمد
پیکان تو خود بر سر تو آمد

باسم خاندان

خواب راحت گو نه پذیردیده صاحبکار
بخت پداری بامی ماند آخر از جان

باسم جمال

پایسته جوهر بر آمال کشادی
بموجب بچده شده امسال کشادی

باسم ترسا

اشک در دیده سود از ده کی جا باز
آنگاه که روح جانب خار و خس صحر اوار

باسم امان

پیران آینه بتاب قبا شد
بر سینه من تیر تو تا عکس نشد

باسم قیام

مهر بر لب چرخ نغمه با تیره روزی در جهان
 ای شب وصل تو دل لایق آه هسته فنا

باسم نفی

مجازو باطل از بس در زمانه
 حقیقت شست حق رفت از میان

مجملاً غارت زدگان شیر از نهمین مجتمع شده شرح احوال خویش می نمود
 مرادل از جای رفت و آن حال در میان ایشان ماندن دشوار نمود و از اینجا
 بصوب کرم سیرات فارس روان شدند و ببله لار در آمدند و زمستان
 اقامت نموده در آن حدود هم استقامتی نبود مملکت خرابه ضوابط
 و قوانین ملکی چند ساله ایام قدرت همه از هم ریخته و پادشاه صاحب اقتدار و
 باتدبیری و رانی بایست که نامدی باحوال هر قصبه و قریه محال بردارد
 و بصعوبت تمام ملک را باصلاح آورد این خود در آن مدت قلیله نشیده بود
 و از مقتضیات فلکیه و دین از منتهی ریزی که صلاحیت ریاست داشته باشد
 در همه روی زمین در میان نیست و در حال هریک از سلاطین و پادشاهان
 و فرمان دمان آفاق چند آنکه اندیشه رفت ایشانرا از همه رعیت یا از
 اکثر ایشان فسر و مایه ترومانها را دریافتن مگر بعض فرمان دمان
 حاکم فرنگ که ایشان در قوانین و طرق معاش و ضبط اوضاع خود
 استوار اند از آن بسبب میانیت تمامه بحال خلق سارا قایلیم و
 اصطاف فائده چنان نیست

باجمله از لارغان غرمت بصوب بندر عباسی معطوف داشته

آن بلده رسیدیم و مدتی بیماری معصب عارض بود چون تحقیق حاصل شد با
 غم سفر حجاز کردم و جماعت فرنگ را که در آن بندری باشند با من اخلاصی
 تمام بود چون سفین و جهازات ایشان بغایت وسیع و مکانهای شایسته
 دارد و در دریای نزدیک تر و از هر قوم ما هر تراند جهاز ایشان اختیار کردم
 اکنون خامه سخن طراز بقیت احوال پادشاه را بتقریب ارتباط
 کلام میسنگارم

محاربات پادشاه با جماعت دین گزین

و با عساکر روم در آذربایجان و طبرستان یافتن برایشان محصور شد
 قلعه ایران محاربه پادشاه با احمد پاشا و شکست قزلباش
 مصاحبه پادشاه با رومیان سفردریا نمودن از بندر عباسی به بند
 سورت و از اینجا بکه معظمه تشریف بطواف مناسک محتو السلام
 مراجعت از سفر حجاز به بندر عباسی فتح دار السلطنه بمرت و نقل
 ابدالی و رودخان باصفهان مخلوع شدن شاه طهماسب از سلطنت
 و پادشاهی پسرش عباس میرزا مخالفت و محاربات او
 بختیاری باخان معظم و اطاعت ایشان نهضت خان معظم بغداد
 و شکست یافتن احمد پاشا و محصور شدن بغداد
 پادشاه از اصفهان حرکت کرده باجماعت طایفه درگزین بجای
 کرده قلعه ایشانرا منهدم و بقیه السیف را منتقاد ساخته روی آذربایجان نهاد

و از آب ارش گذشته جماعت رومی نیز مستعد کارزار شدند و در لواء
بلده ایروان تقاتی فریقین رویداده پادشاه بنظر اختصاص یافت از حاضران
مهر که شنیدم که نه هزار کس از رومی در آن مهر که بقتل رسید و غنیمت فراوان
بدست قزلباش افتاد و الحق فتح یابی بود و در میان که در قلعه ایروان بودند
شده پادشاه بمحاصره پرداخت

و اضطراب در مالک روم افتاد و اولیای دولت عثمانیه بدسری اندیشید
احمد پاشای بغداد را بشکر موفور بصوب عراق فرستادند تا باین وسیله
پادشاه و لشکر قزلباش ترک محاصره ایروان گیرند و چنان شد چون خبر وصول
لشکر روم بعراق که در آن وقت از حاکم صاحب شوکت خالی بود پادشاه
دست از محاصره ایروان کوتاه نموده دفع آن لشکر را اهم دانستند و روی
آورده در لواء تقاتی فریقین رومی داده قریب بهم فرسود آمدند و
احمد پاشای مذکور بحمله سازی مکر پیغام صلح و التماس ترک جدال و خصومت
در میان آورد تا بی آنکه لشکر قزلباش از استعداد محاربه در آن زودی غافل
شدند

و چنان سخنان مصاحبه در میان بود اما چون آن دو لشکر کینه جو بنیات نیک
و دست و گریبان فرود آمده بودند از هر دو جانب حکام طلبان معدودی
بمیدان در آمده با هم آغاز کارزار کردند و ممانعت از هر دو سود شوار کشته شدند
جنگ بزرگ در پیوست و در میان بھار خرابی که متصل بصنوف قزلباش
در آمده استوار شدند و بنیاد تقویت انداختن کردند صنف قزلباش متلاشی بمعدن

ساعتی پراکنده شده راه فرار کشاد یافت پادشاه هر چند کوشید سود نکرد و چند
از امرایانش او پخته او را از محکم برآوردند و رومی نیز قدم فراتر گذاشته بغداد
بازگشتند و اینقدر غلبه را غنیمت شمرده کسان زبان دان بالتمس
صلح و تمهید مصادقت نزد پادشاه فرستادند و معذرتها گذارش کردند
پادشاه نیز رضاداد و در میانه مصالحه واقع شد پادشاه با صفهان بازگشت و
همان روز که من از بند عباسی اراده سواری بجهان روانه شدن بفرم حجاز دادم
مرا سلمه پادشاهی و جمعی از اشرافان اردو رسیده این حقایق معلوم گردید
و من بکشتی درآمده به بندر سورت درآمدم و قریب بدو ماه اقامت کردم
از آنجا روانه مقصد گردیدم و فرنگیان در آن سفر نهایت بندگی و نیکو خدمتی
مرا می داشتند تا به بندر جده رسیدم و ادراک این سعادت زحمتهای بی پایا
سفر دریا را فراموش ساخت پس از آنجا با دراک حج بیت الله الحرام و مناسک
پروخت به توفیق رب العزیز این آرزوی دیرین بحصول پیوست در آنکه خطبه
بسیب شاری که در روی داور ساله امامت را تحریر نمودم و اراده بود
در آن مکان مقدس بود بکشتی چند میسر نیامد و در شهر محرم خمس و اربعین و ایام
بعد لائف با قافله حاج محار فقی شده آن بیابان را در شدت تابستان
طی نموده آن بلده آمدم و از آن بکشتی نشسته بجزیره بحرین و از آنجا به
عباسی رسیدم
آنجا معلوم شد که اوضاع ایران باز در هم شده که ساخته بغیر پادشاه در آن
سال مذکور روی نموده محل آن اینکه طلماسپ قلچمان در محاصره هرات بود

که پادشاه راجنک همدان و مصالحه با روسیان اتفاق افتاد خان معظم این
 قضیه را حمل بر نقص تدبیر نموده صلح مذکور را انکار کرد و پس از محاصره و مجادله
 هشت ماهه آن شهر را مفتوح و افغانه ابدالی را قهر و قتل کرده بقیه السیف را
 در سلک سپاه ملازم ساخته بمشهد مقدس بازگشت و چندکس از مقربان معتبر
 پادشاه را طلب داشته مطمین خاطر ساخت و غم رزم احمد پاشا و خیرین
 برده گفت که بخیریت پادشاه رسیده بعد از رخصت بغداد میروم مقربان
 بخیریت پادشاه آمده از اظهار ارادت و اخلاص مندی او خاطر پادشاه را که
 تفرس داعیه استقلال می نموده اندیشه ناک بود مطمین ساختند و خان معظم با لشکر
 موفور باصفهان آمده بخیریت پادشاه رفت و سخن اجازت سفر و موم در میان
 آورده مختار شد و عازم حرکت بود روزی مقربان ترغیب رفتن پادشاه بآن
 وی که از باغهای پادشاهی بود گردید و پادشاه در خلوت سوار شده بآن باغ
 رفت خان موفور پیاده استقبال نموده بمراسم خدمت و اخست بمیان
 عشرت کتیده التماس ماندن آنروز گرد پادشاه باستراحت مشغول شد
 وی چندکس از سرداران لشکر خود را طلبیده سخن در سلطنت راند که احکام
 صلاح آنست که بسبب ضعف طالع خدی پادشاه ترک سلطنت کفیه بشود
 نشیند و پسرش را بسلطنت برداشته معامله روم کیس کنیم چون این معنی مهمل بود
 ایشان نیز رضاداده پادشاه را ازین صلاح خبر دادند وی ناچار بقبضان
 در داد و پسرش را که کودک دو ماهه بود بپادشاه پادشاهی در آورده خطبه که
 بنام او کرده بشاه عباس موسوم شد و شاه طهماسب با جمعی پاسبانان

روانه خراسان نموده یکی از پر دگیان سلطنت را خود بیشتر در جباله نکل داد
 در آنوقت دیگری را در سلک اندوای پسر بزرگ خود در آورد و آنچه در غزانه
 و کارخانجات پادشاهی بود بتصرف خان معظم درآمد و جمیع ممالک ایران
 حکام از خود تعیین نمود و شاه عباس مذکور را چند کس همراه نموده بغزین فرستاد
 جماعت بختیاری سر ازین معامله چسبیده شورش کردند و حاکم جدید را
 به تنه ایشان از اصفهان نهضت کرد و پس از جنگ جدال متابعت کردند
 خان معظم روانه بغداد شد و در راه بالشکری از روم مصاف داده و
 آمد و بغداد را اندام احمد پاشای حاکم دارالسلام بالشکری انبوه از شهر برآمده و گستاخ
 شط بغداد مصاف داد و منتهزم قلعه کرخیت خان معظم باشوکت تمام
 بمحاصره پرداخت و بر دجله جسر مستحکم بسته هر دو طرف شط و قلعه را
 فرو گرفته در تضییق محصوران کوشیده توابع و لواحق بغداد هم بتصرف
 قزلباش درآمده اکثر لکدکوب حواری شدند و احمد پاشا در آن قلعه دای
 الحی نهایت مردانگی و تمکین بکار برد و راه فرار هم نداشت و در
 اطاعت قزلباش مطیع نبود بهر حال پامی پشتر را تا چون با سپاه
 سو فور محصور شده بود مدت محاصره امتداد یافت در ان شهر انبوه قحط افتاد
 و مردم اکثر حیوانات ماکول و غیر مال حتی سگ گربه را بخوردند و کار محصوران
 بصعوبت تمام کشید
 چون برخی ازین سوانح گذارش یافت اکنون بقیه احوال
 میپردازد

بقیه احوال خویش

حرکت را تم از بند عباسی و رود بیلده لار و تعدی حاکم و عا
 در اندیارسر داری محمد خان بلوچ در ملک فارس
 چون به بند عباسی رسیدم بنا بر مشقتها سختی که در سفر حجاز کشیده
 و قروض بسیاری که بر گردن افتاده بود طاقت حرکت بجای نداشتیم
 مدت دو ماه در آن بندر مانده بعضی دیوان را به نوعی صورتی داده بعد مقدم
 باحوال پریشان خود و ابسنگان پرداختم در آنوقت بسبب انقلاب
 دولت تغییر قوانین سلطنت و تعدی و تحمیلات زیاده بر طبقات خلائق آن
 مملکت بهم برآمده اضطراب و آشوب تمام بود که خلقی را که اصناف حوادث و
 بیایات رسیده پامال چندین ساله دشمنی مثل افغان نظام بد معاش بودند اصلاً
 تاب و توان تحمل تعدی و ستم نبود و با این حال کما شنگان دیوان و عمال بر سر کس
 بوجوه مختلفه اضاف تحمیل و تحصیل زر در پیش داشتند عذر و عجز و لایه کسی
 نبود و هر کس بجال خود در مانده دادرسی در میان نه احاصل که عجب حالتی
 مشاهده میشد و مرا خود طبعاً محبوست که اقامی بر باطل و تکیه بر ظالم
 نتوانم و برادران ملهوف مظلوم و حمایت ضعیف بی اختیار اگر عاجز تر ایم
 آرام مجال و زندگانی بر من حرام است در آن سسنگانه بیچارگان بیچار
 من استغاثه میکردم و چاره ممکن نبود و آنچه بر من گذشته عالم السعایر بر من
 آگاه است و در جماعت عجز همیشه با علل از آن سختی و دشتی ملامت و نیش
 می بودم و چنان سودی نداشت چه نیا دکار بران بود و حدود نهایی ندا

از بندر عباسی حرکت غریمت اصفهان نمودم و بهر قلعه و قریه که میسر
 مردم جمع آمده در ناله و زاری بودند چون در تمام آندیا معروف شده جانی نبود
 که مردمش معرفتی نداشتند باشند نهانی و احتقاسی من مقدور نیستند تا
 ببلده لار در آردم شدت ایام زمستان بارش بود درین ضعف نا توانی بیستلا
 داشت و حالت خاصه بسرویسیر نمود چند روز توقف کردم و اوضاع شهر
 خراب نهایت ابر بود حاکم سابق بمصا و ره که قار و حاکم جدید چهارصد
 سپاه همراه و جمعی دیگر خدمه و وابستگان داشت و از غریب اینکه مقدر
 چنان شده بود که اخر اجات یومیه خود را روز بروز از مردم شهر بکنند و
 خارج بسبب خرابی و نا امنی طرق اجناس با شتر نمیرسید و تسعیرات
 بالا گرفته ماکولات کمیاب بود و معدودی از پیاکان که از همه حوادث
 باز مانده بودند بفلکت تمام روز کاری بسری برزد حاکم و سپاه در اخذ اینها
 یومیه خود غنم داشتند و اشتد و امیر دیگر برای تعداد تخیلات توانا
 آمده اصناف معمول مطالبه و دران مبالغه تمام داشت و بر سایر اشیاء
 نیز خراجی که هر کز دران ممالک رسم انبوه اختلع نموده وی نیز سرکاری
 علیحده فرو چیده بر سپر مردم افاده بود و از جمیع نواحی که دسترس
 ایشان بود خراج و متوجبات سال آیتده را نیز محصلان شدید
 کجاسته تحصیل نمیدادند و از هر خانه رعیت یک نفر سپاهی بایراق
 و سامان میخواندند که در رکاب حاکم حاضر بوده بی مرسوم و بدد خجری با
 خدمت نماید و مقدار یک هزار کس از ان نواحی باین صنف جمع آورده بودند

و سه هزار کس دیگر طلب می نمودند و یافت نمی شد اگر رعیت بجا بود
 رخت و یراق و سامان یساق نداشت و در سرزمین خود بایست بفلکست
 و مردوری قوتی برای خود و عیال پیدا کند و بر اچگونه سفر میسر بودی مکتدایان
 ایشان در معرض مواخذة و تطاول بودند و باین حال مطالبه میورسات
 و اذوقه میورره برای ذخیره می نمودند

و این سلوک محصور رعایای شیعه لار بود که اطاعت داشتند و بر
 از حال آن که بر مذہب شافعی اند و در ایام استیلای افغانه نیز آسوده حال قبا
 زمان بازگشتی بجا کم نموده در مکانهای خود متکفل و ازین تحمیلات بر کران بودند
 و خان معظم محمد خان بلوچ را سپرداری مملکت فارس داده به پیشه ایشان
 مامور نموده بود و وی باتفاق حاکم شیراز با حشری ابنوه روانه آن صوب
 شده از کثرت تعدی ایشان رعایای بجا ره می رسیدند

محمود شدن عبدالغنی خان مجرم

و مجار به نمودن او با سپردار فارس شسته شدن حاکم لار
 و آشوب آن دیار آمدن محمد خان سپردار بلار و مجاریات او
 و مدافعه لاریان عاجز شدن محمد خان و بازگشتن از لار بر آمدن
 سکنه لار از آن شهر

و سردار بلده جهرم رسیده عبدالغنی خان حاکم آن بلده که از نیکنان و دوستان
 من بود و در آنوقت بحسن تدبیر و مردانگی آن بلده را از شر افغانه محفوظ
 نموده معهود داشت هر چند خواست که ایشان را بسامانی که مقدر بود خدمت

از آن حدود در گذرانند راضی نشدند و در خواستهای پیش از وسیع نموده و هیچ
 نقدی نگذاشتند عبد الغنی خان مذکور که بعدالت و رعیت پروری مردم را
 موصوف بود ناچار شده حصار شهر استوار کرد و با سپاهی داشت که
 آن بلده پوخت و در میان وحشت خاسته سردار بجا حصار و استیصال او
 بست و چند انگه وی سردار را بمواسا و مدارا و رفع جدال پیغام داد و گرفت
 درین احوال لاریان که طبیعت ایشان خالی از بی پروایی و مردانگی نیست
 بجاره کار خود در مانده از سلوک حاکم و عملداران تنگ آمدند و از رسیدن سوار
 و نقدی آن لشکر نیز وحشت تمام داشتند و حاکم نیز بنا بر سلوک ناگوار خویش
 از ایشان اطمینان جز در ناک شده سپاه و متعلقان خود را جمع آورده در اندرون
 منزل خویش جایی داده پاس حرم میداشت و ازین غافل که

سفر

النصر لیست با جاد مجندة لکنه سعادت و توفیق
 از قضا روزی حاکم بهانه از کلانتر آتش برنجیده وی را بفرمان او کشیده
 افکندند و چوب بسیار زده محبوس ساخت و چند کس از اعیان را که بسلام
 او حاضر شده بودند تهدید علف کرد ایشان بامردم شهر و وابستگان کلانتر
 نزد من آمده بپنا و شکایت و اضطراب کردند چند تنکه ایشانرا تسلی و
 بصبر و شکیب کردم سود داشت و از حیات کلانتر که در خانه حاکم محبوس
 مایوس شده قبایلی و فرغ می نمودند و من حاکم را با طلاق کلانتر دلالت
 کردم تعلل نمود و اعیان شهر بارانزد اورفته یک گناهی و پچاری که خود باز نمود

و در استخلاص کلانتر که شید فائده بخرد
 حاکم روزی بوقاق من آمد با وی سخنان صلاح آمیز بسیار گفتیم و بسوی کی که در آنوقت
 شایسته حال او بود را سنبولی کرده جس کلانتر را که باعث افشه و موجب
 فساد میشد با و قهمانیده ویرا از جس را که در مشروط بر آنکه در انولایت مانده بماند
 حجاز شود این معنی بهم قبول افتاد و کلانتر نزد کور عازم حرکت شد چون دور و نزدیک
 حاکم پشیمان شده اراده گرفتن وی نمود و مردم متوحش شده شب با هم به تشبیه
 و بدفع حاکم که بستمند همگام طلوع صبح بود که یکی با قاق کلانتر خانه حاکم
 رختصدای تشنگ و غوغا برخواست و حاکم با چند نفر فلان شش کشته شد بسیار
 هر یک بکوشه بنان شده فوجی از ایشان بمنزل من پناه آوردند چون کار اسکم
 باجمام رسید کلانتر و دیگران بآن از دحام و هجوم عام نزد من آمدند و از سر مردم پناه
 که تهدی بسیار دیده بودند غم انتقام داشتند من در حمایت ایشان که بآن خانه
 پناه آورده بودند صانع کردم کلانتر و حامیه نیز خود حجاب و رعایت آداب
 کار فرما شده از مراحمیت ایشان در گذشته و همان روز آن جماعت را غدر خوا
 نموده با اسب و اسبابی که داشتند از شهر سلامت روانه نمودم و کلانتر و عیال
 سرزنش و ملاست بسیار بر اقدام آن کار در آنوقت اصلا ایشان را سامان
 و توانائی با انجام رسانیدن آن نبود و باعث استیصال و خرابی بکی میشد کرد
 لیکن مضامی تهدیه شده کار از دست رفته بود
 و حاکم مغرور که آشنای قدیم من بود از مصدوره نجات یافته با مردم خود
 از ان شهر بطرفی بیرون رفت و پاسبانان قلعه لار از اتفاق با مردم شهر هراتان نشد

در قلعه نشد و در طرف چند روز طوفان فتنه و آشوبی در آن شهر بود و چند کس که
 با هم سابقه صلواتی داشتند نیز گشته شدند و نزدیک آن رسیده که در
 تطاول یکدیگر گفتند بحسن تدبیر نازده آن فتنه را تسکین دادند و در آنجا
 مشقتی رسیده که شرح شوم آن کرد و چند آنکه جهل میکردم که از میان ایشان
 بطرفی بیرون روم سودناشت و یکی بالتماس و ابرام مانعت مینمودند و
 همه بهتر اینکه در اطراف الکاف شهرت یافت که اقدام ایشان بآن امر
 باشارت من بوده و چون یک هزار کس از آن مردم سکنه قری و نواحی بود
 که حاکم ایشان را باکراه جمع آورده بود اکثر آن جماعت سر خود گرفته بکانه
 خود رفتند

چون سردار فارس پس که بلده جرم را محصور داشت ازین حال آگاه
 حاکم شیراز را با فوجی بمجاصره و تقصیق آن بلده گذاشت خود بالشکر ابنوه بعزت
 تمام بقصد لادر حرکت آمد چون قریب بآن شهر رسیدم مردم یکی دیگر محله مجتمع
 شده بفرکار خود افتادند از در شهر نزول کرده بقتل و غارت آمدند مردم کمربست
 و از طرف بآن محله هجوم آورده مردم نیز بمحافظت خود و مدافعت می مردانه
 کوشیدند و یک هفته جنگ امتداد داشت چون تسلط خود را بر آن محله بزود می نمود
 به و هم جرم در میان بود ناچار بهدراپیش آمده بعد از گفتگوی بنا بر آن شد که
 پاسبی در قلعه را رکن داشته خود مراجعت نماید و بعد از چند روز که مردم را طمینانی
 حاصل شود هر کس بجانهای خود رفته تا ب نیز از قلعه شهر آمده بکامست قیام نماید
 و چنان کرد که اکثر محصورین بکشتن به سردار داده بازگشت تا ب فوجی در قلعه بود

و مبالغه در برآمدن مردم از خضارا آن محله داشت و در از ایشان و ایشان را
از وی اطمینان نبود آخر چنان شد که اعیان و اکثر آن خلق ترک آن شهر گشت
با عیال و اطفال خود بهیات مجموعی با اسلحه و یراق و نهایت حزم و احتیاط
حازم سکنای قری و نواحی شده برآمدند

و در رافتم حروف به بند رعیا

سفر دریا از بند رعیا سی بسواحل عمان رفتن بمسقطه
به بند رعیا سی رفتن ببلده جرون رفتن رافتم حروف بملکت
کرمان طغیان محمد خان
و من نیز در اوقت بایشان برآمدم و آن مردم در دو قریه که املاک قطع
داشتند اقامت کردند و من از ایشان جدائی گزیده پس از چندی به بند رعیا
در آمدم و چند روز اقامت نموده از مشاهده آن احوال و اوضاع متنگ
طاعت کحل دشکیب نماند و هر کس را از افزونی تحمل و تعدی سرکار دیون
اینمضمون و روز زبان بود

شعر عربی

یادای بایمن بغض بلقمه و کیف اداوی ان ترقبنا
و مرا همت بدان مصروف شد که ترک ولایت ایران گشته از آن سواحل
ببصره رفته به رفوع خود را بنحیف اشرف رسام تا چون خان معظم بغداد را
محمود داشت و تمامی عراق عرب از خدمات لشکر قزلباش بهم رساند
لکن کوب حادثات شده بود مردم بصره نیز از دوهشت پریشان حال و اکثر بزرگان

کریزان بودند و در شهر فرغ قیامت افتاده همچو نه استقامت نمود چندانکه
که از مردم آن سواحل کشتی بدست آورده روانه بصره شوم مقدور نکشت
عذر آورده میگفتند که مردم بصره کشتی ما را برای فرار خویش خرابند گرفت
و مرا زیاده بران طاقت اقامت نمانده بود ناچار بکشتی جماعت لنزیسه
فرنگ نشسته روانه سواحل عمان شدم و در بلده ازان دیار که بر سواحل بحر
و موسوم بصیجار است نزول نموده مدت دو ماه تقریباً اقامت شد و از شدت
مکاره و صعوبات دلنگت شده مجال قرار نماند از قبیله ریغاب اعرب سکنة
آن حدود کشتی گرفته سوار شدم و بشهر مسقط ازان بلاد رفتم و از دو ماه افزون
اقامت کردم وضع کثیف اندیاز شدت کرمافنا خوشی آب و هوا مرا
و عاجز ساخت

چه شد یارب که یکدم در من تسکین نیفتاد ز پتایی سرم میکرد و بالین نمی یابد
مجله چنان برنجور و نا توان کشتی نشسته به بندر عباسی مراجعت کردم
چون شدت تابستان و هوای آن بندر نیز بغایت ناموافق بود عارضه تب
ریج نیز بشدت تمام علاوه شده امراض دیگر هم بر مزاج استیلا یافت و بنا بر
بهات طاقت توقف نبود ناچار بمحفة نشسته بمجال جرون که از لواحق آن
بندراست و آبهای جاری دارد رفتم و چندی در قراری انجا بسر بردم و
شدت داشت از مکاره پشمار و ملاحظه احوال پیچارکان و توقعات ایشان
بر غیرت و همت من کار دشوار شد مجال صبر و اقامت نماند و راه پیروی
شدن ازان ملکند آتم بخاطر رسید که از مملکت ایران جائی را که ندیده ام

ولایت کرمان است و از ابایی آن ولایت که آشنایان من بودند کمال خیال
 کسی باقی نمانده اگر تغییر وضع خود داده آن شهر یا قری فواحی آن روم و در گوشه
 آنز و از نیم چند روزی بسر تو انم برد باین خیال تغیر اوضاع خویش نمود
 خود با یک دو کس از خدمتکاران روانه کرمان شدم و در آن وقت بر سبب
 استیلائی استقام و ناتوانی طاقت اعتزال در غیر معسوره نمانده بود با بجهت
 چندی در قریه بسر برده آخر شهر کرمان در آمدم و در گوشه نشسته با کسی معاشرت
 نداشتم اندک اندک چند کس آشنا شدند و جمعی که معرفتی داشتم مرا دید
 شناختند و بودند من در آن شهر نیز نهان ماندا قصه چند ماه اقامت خود
 اوضاع آن ولایت غراب نیز سبب شورش جماعت بلوچ و حوادث دیگر
 احتلال تمام داشت از آن جا عازم حرکت بصوب مشهد مقدس شدم
 چون زمستان رسیده بود و راه خراسان سرد و سخت است مرشدت
 تب ریح بغایت ناتوان و عاجز داشت مردم مانع آمدند
 و در آن اوان محمد خان بلوچ سردار فارس باخان معظم طهماسب قلیخان
 دل در گون کرده از خوف جان سر از اطاعت می پیچیده بود و رقم اخلاص
 بر هملکت فارس کشیده کاشانک خان معظم را مجبور داشت و دعوی
 بندگی اخلاص شاه طهماسب می نمود و ی اگر چه خالی از دلیری نبود اما بغایت
 سپیکس بود و کلین ریاست نداشت مردم چون ستم رسیده بطبع او
 خاندان علی صفویه و اولاد لای ایشان میزد بجانب وی رغبت نمود
 شکری انبوه داشت

سرداری توپال پاشا

و آمدن عساکر روم بعراق عرب جنگ خان معظم با توپال پاشا
سردار روم فتح توپال پاشا و اقامت وی در کوه آمدن
لشکر روم میان بحدود کردستان محاربه خان معظم با لشکر روم
وظیفه یافتن جنگ توپال و قتل وی فرستادن جسد توپال پاشا
به بقعه ابی حنیفه محاصره بغداد نویست دوم
جمله در کرمان بودم که خبر شکست یافتن خان معظم از سپاه روم شهرت
یافته و خلاصه آن اینکه

چون محاصره بغداد پست سال کشید و احمد پاشا چند آنکه خواست خان معظم را
بمصاحبه راغب سازد صورت نه بست اولیای دولت عثمانیه چاره جو
در فکر تدارک آن حادثه بودند از اعظم امرای خود توپال پاشا نامی را که سالها
در حدود فرنگ سردار با آن جماعت کارزار نموده بشجاعت و برای بلند
آوازه بود سردار عراق عرب نموده بالشکری کران بجنگ خان معظم روانه
نمودند چون خبر قریب وصول او به بغداد رسید خان معظم جمعی را بجا استقامت
قلعه بغداد گذاشته خود بالشکری از قریبش روی باو آورد و در استقبال
لشکر شتاب و یغمار نموده تا قریب سی فرسنگ راه عنان باز نه کشید و
روم لشکر خود را دو قسمت نموده خود در وینال بود و مقدمه آن لشکر بر سر
فرود آمده توپخانه خود را با سلوب استوار و از قریب وصول قریبش آگاه بود
مستعد کارزار بودند اول صبح خان معظم بایشان رسیده جنگ در پیوست

ساعتی سردار روم و بقیه لشکر و خشرایمین تمام صفوف آراسته و توپخانه بر گرد لشکر
 بهم پیوسته در رسیده هنگامی که کارزار سختی گرفت و دران پایان سواسی آبی که
 رو میان آنرا فرو گرفته بودند آب نزدیک نبود باجمله تا هنگام زوال آتش تنه
 افروخته و معرکه کارزار گرم بود آخر از حرارت آفتاب و غلبه ششکی پادگان
 و فتنگیان لشکر قزلباش از حرکت باز ماندند خان معظم بجفره چاه با امر کرد و
 دران زمین عمیق عظیمی بایست تا آب پدید حال سپاه زبولی گرفت و رومیان
 زور آورده بسی از سواران و اسبان قزلباش بزخم تفنگ در غلغله و از انجمله
 اسپ خان معظم بود القصد آن سپاه را وقت مقاومت نمانده منهدم شدند
 و راه عراق بجمشیش گرفته کس بغداد فرستاده جمعی را که بمحاصره آن قلعه مانده بودند
 طلبیدند ایشان نیز شب هنگام که کوییده روانه عراق بجم شدند
 و احمد پاشا از محاصره برآمده مشغول کشیدن اجناس بقلعه و تدارک فزیره
 شد و سپردار بحوالی قلعه بغداد آمدن چون دران حدود اذوقه که دفا بعلوقه آن لشکر
 پیکران کنایه یافت نینشد بصوب کرکویه عطف غنان نموده انجام مقام گرفت و جمعی
 از عساکر خود را با چند کس پاشایان معتسبه از راه حدود کردستان به عراق بجم نمود
 نمود که استعلام احوال کرده در آنچه صلاح وقت باشد کوشند
 و خان معظم آن لشکر منهدم شده را از پر اکندگی مانع آمده به همان آمد و این بر
 واسطه سال است و اربعین و مایه بعد لائف بود دران شهر خزان از سابق
 باغام و احسان و تدارک احوال ایشان پرداخته جمعی از سپاه که در اطراف
 داشت طلبیده در مدت یکماه باز لشکری بسامان سپاراست

و از حال آن فوج رومیه آگاه شده بغرم رزم ایشان از همان ایلتار کرد
 و چون بلای ناکهائی بر سر آن قوم رسیده معرکه کارزار کرم ساخت از طلا
 لشکر قزلباش شکست در رومیه افتاده سرداران با جمعی مقتول و برخی پنا
 و سامان بر جای نهاده راه فرار گرفتند خان معظم بصوب کرکویه را از توپال پشای
 سردار نیز از آن شهر برآمده بالشکر شمار صف آرا شد پس از کوشش بسیار
 خان معظم بفتح و ظفر اختصاص یافته خلقی انبوه از لشکر روم بجاک ملاک افتاد
 و سر توپال پشای را یکی از قوریان قزلباش بریده نزد خان آورد و تن او را
 نیز بموجب فرمان پیدا نموده آن سروت را بهم دوخته یکی از افسدیان
 اسیر حکم خان معظم بغداد برده در مقبره ابو خنیفه دفن کردند و بقیه السیف رومی
 بجال تباه راه فرار گرفتند خان معظم آن حدود را لکد کوب حوادث نموده
 بغداد رفت و بار دیگر آن شهر را در میان گرفت

حکایت راقم از کرمان به بندر عباسی

ترک محاصره بغداد و توجه بدفع محمد خان قتل شوش و خرابی آن
 جنک محمد خان - هنریت محمد خان بصوب خطه لار
 محلا و کرمان بودم که شکست لشکر قزلباش و معاودت خان معظم از بغداد
 اتفاق افتاد بنحاطر رسید که درینوقت از بنادر فارس شاید بمصره و نجف اشرف
 رسیدن میسر تواند شد باین غزم روانه بندر عباسی شدم و در آن راه از اتوانی
 و شدت تب ربع که مدت شانزده ماه بود عارض شده مشقتی سخت کشید تا
 آنکه به بندر مذکور رسیده هنوز راه دریا بمشقه مسلوک نشده بود در آن بندر اقا

کردم پس از چندی خبر وصول خان معظم بغداد و دیگر باره محصور شدن بغداد و
رسیده غایت حصول مقصود گشت

و محمد خان بلوچ بر فارس استیلا داشت و آوازه غزم تسخیر اصفهان و عراق
و استخلاص شاه طماس در قلعه بود و کما شکتان خان معظم که در اصفهان
و آن حدود اقامت داشتند بنا بر عدم استطاعت مقاومت با وی
هراسان شده طغیان او را بالغ و خبی بخان معظم معروض و آن حادثه بقیه
عظیم و امی نمودند و خان مذکور کار بغداد را نزدیک با انجام رسانیده و هر پس
بقیاس بر احمد پاشا و محصوران مستولی شده اصلاحات صبر و سادما
قلعه داری نداشتند و در همان آن قلعه کشته میشد لیکن سوانح فارس پس عراق
خان معظم را پتھر از ساخته زیاده صلاح در اقامت آن حدود ندید و با
احمد پاشا سخن مواساد میان آورده قول و قرار چند واقع شد و خود این معنی را
هرگز امید داشت از نعمتهای عظمی شمرد

و خان معظم بغزم دفع فتنه محمد خان از بغداد بسرعت برق و باد در حرکت آمده
بلده شوشتر رسید و سکنه آن بلده بانقیاد محمد خان معروف و بهوخواهی و
متمم بودند در آن وقت ابو الفتح خان حاکم آن دیار بقتل رسیده بسیاری از
ایمان و اهل آنجا مقروض تیغ پاشا شدند و آنچه از خفت و خواری و بی
و غارت و قتل و اسیر نسبت بساکنان آن دیار واقع شد مجال ذکر نیست و
خان معظم فوجی از لشکر را بجانب فارس روان کرد و خود نیز از عقب در حرکت
آمد محمد خان نیز از شیراز بالشکری که داشت بغزم رزم نهضت نموده در حدود

کوه کیلویه ملاقی دست داده و محمد خان پاشی ثبات فشرده جنگهای سخت کرد و نزدیک شد که آثار غلبه ظاهر سازد و در آنوقت آوازه وصول خان معظم که دنبال مقدمه لشکر خود می آمد شیوع یافته لشکریان فارس را دل از جای ریش و شب در رسیده بود اکثر آن سپاه طمکت لیل را پرده حجاب خویش ساخته پراکنده شدند چون صبح شد چنان کسی با محمد خان نمانده بود معدودی از قوم او در دیکان و جا کرانشس که بسمه هزار تن نرسیدند بر کر دخیمه اوباقی ماند بودند محمد خان ناچار از ان مصاف عنان تا قته با یلغار ببلده لار در آمد و در اینجا یکی از اقوامش را با فوجی بجاکو مت گذاشته بود پیران شد که فوجی از مردم آن کرم سیر نیز فراهم آورده دیگر باره مستعد کارزار شدند

برآمدن اقامت محروف از ایران

و سفر دریا از بندر عباسی به تته روانه شدن از تته بخدا آباد رسیدن به بهکر - روانه شدن بلمان و اقامت در ان معتد نگارشش این اوراق ساخته شیوع و باد بلمان حرکت نمودن از بلمان و ورود ب لاهور - حرکت از لاهور و رسیدن

بشاهجهان آباد رجعت قهقری لاهور و در بندر عباسی چندکس از عالمان خان معظم بودند در آنوقت چندکس از محمد خان نیز رسیده هر دو فرقه قطاوول و تعلدی مینمودند روزی برخیدکس از بیچارگان پستی سخت رفت و مرا خاطر شوریده از ملاحظه آن احوال بی گشته دل از جای برفت و غریمت بر آمدن از آن ولایت کردم شستی در همان

روانه سواحل بلاد سند بود من هم غم روانه شدن مصمم نمودم و این در روز دهم
 رمضان المبارک است و اربعین و یاتیه بعد الالف بود کپتان جماعت انگلیس
 فرست چون از اراده من آگاه شدند منزل آمد و از رفتن بهندوستان مانع
 آغاز کرده برخی از روشنی های اوضاع آن ملک بر شمرده و ترغیب قشون من
 نمود و در این باب مبالغه بسیار کرد و راضی نشدم و در همان روز ترک همه چیز
 گفته خود تنها بکشتی درآمده روانه جدو دگشتم
 و یکی از سواحل تنه رسیده غره شوال بود که بآن بلده درآمدم و بنحو استم که درین
 مملکت کسی مرا شناسد میسر نشده و همان روز که به تنه رسیدیم جماعتی از تجار
 آن بلده که در فارس مرادیده بودند آگاه شدند و جمعی از اهل ایران نیز در آنجا
 اقامت داشتند و اکثر از آشنایان بودند با جمله این معنی در بیج شهر این مملکت
 صورت نه بست و اگر مقدور شدی هر آینه موجب رفع بسیاری از مکاره و
 مصایب و آلام پشمار من بودی و این مقدار که هستم بیلا بکونا کون اندوه و ملال و
 زبونی حال نبودم چه صعوبت و غم تنهایی و یکی از آن روز تا حال تحریر کرده
 از سال اربع و خمسین و یاتیه بعد الالف است همیشه مصاحب و مشوغب
 اوقات من بود و از تانج روشناسی و گاه گاه ملاقات و مجالست ساعتی با
 اصناف خلق روزگار درین دیار که وارد منزل من گردیده اند تن و جان
 کداخته پان جلونگی و وجه و اسباب متکثره آن درخور کار نش نیست و من
 این مدت اقامت را درین مملکت از زندگانی محسوب نداشته همانا آغاز رسید
 بسواحل این ملک انجام عمر و حیات بود و در این مدت هشت سال از آنجا

تأبلده دلی که معروف بشاهجهان آباد است دیده ام و آنچه از اوصاف و
احوال و اوضاع این مملکت و ساکنانش شنیده و یافته بودم همه معاین و تحقیق
شنیده و بنحاطر خطور نکرده بود مشاهده و معلوم شد

از دو ماه افزون در تته اقامت نموده از بی صبری و حرکت از ایران خود را
ملاست کردم و از اختیار نکردن سفر بمالک فتنه نداشت کشیدم و موسم
سفر در یکدشته تابستان در رسیده بود و در مراجعت بایران یا بجای دیگر
انتظار موسم آینده بایست کشید با بجله در آن بلده از بی آبی و بد هوای و اوضاع
زشت که این مملکت را عرض عام است بی آرام شدم مردم گفتند بلده
خدا آباد از معصوره های سند که چند روزه راه هست باید رفت و بچندان
ماوتی احتیاج نیست بکشتی از راه رودخانه که از نواحی تته تا کنار آن شهر کشیده
میتوان رفت و قسمت چنان بود

بسواری کشتی بخدا آباد در آمدم و از شدت حرارت و ناخوشی هوا و بیماری اعراض
و شداید بامراض مختلفه صعبه گرفتار شده مدت هفت ماه در آنجا بیکس و بیما
پیشادم چون بعضی امراض را اخطاطی روی نمود و زیاده توقف با سیاحت
مختلفه متعذر نبود حیرتی طرفه عارض شد

بفرمان قهرمان تقدیر باز سواری کشتی بشهر بیک که چست در تته را نام برکنار
همان آب سند است رسیدم و اصلا طبع را ملائمت و طاقت تحمل اوضاع
و اطوار اشخاص این دیار نبود و یکسی و بی سامانی و قصور مقدرت علاوه
و خست و آلام بود قریب یک ماه توقف نموده نا توانی و احتمال بر مزاج

استیلا داشت ناچار بجهت نشسته بصوب ملتان روان و آن منازل را
 به مشقت طی نموده بقریه که نزدیک بحصار آن شهر است رسیده مقام گرم
 و دیدن این مملکت زیاده بر همان مقدار بغایت مکروه و پیوسته امیدوار
 نجات بوده عوارض احوال ایران بر خاطر کوارا شد و همت مصروف
 به عادت بود و مقدور نمیکشت تا آنکه مدت اقامت در آن قریه به تنهایی
 و ناکامی قریب بدو سال رسید و گاهی در آن ملال و احتمال خود را بنوشتن
 مشغول ساخته هوش رسیده و خوا پس پشیمان شده را این بدامیدارم
 مطرب سماع برکش و ساقی شراب و ایام را بجال و فلک را جواب ده
 و رساله کنه المرام که در بیان قضا و قدر و خلق اغمال است با چند رساله
 دیگر در آن مقام تحریر نموده ام
 و مخفی نباشد که حالات ایام اقامت این دیار از حوصله تحریر بیرون می آید
 التفات بذکر مجملی هم از آن ناموس می آید و اصلاً قابل تعرض و نقل نیست
 و اگر عنان قلم بذکر شمه از بقیه سوانح ایام خویش معطوف شود ناچار برخی از
 قبایح و فضایل احوال و اوصاف این دیار که در آثار شریفه اطوار
 نمایش خواهد رفت و بر کاکت و صفحه افسوس است همان بتمه که ناظران چنانکه
 نگارش یافت بدایت ورود مرا باین کشور نهایت و انجام زندگانی قصور
 نمایند و نیز پوشیده نماند که مجموع تحریر این اوراق و التفات بنکارش خلاصه
 این احوال شیوه خامه و پیشه همت و مناسب و قات و مرغوب خاطر و ناگو
 طبیعت این خاکسار نبود بلکه فکر و رویت این شیوه بغایت

ایکسانی و احترار داشته بخاطر نیکدشت چه قطع نظر از عدم مناسبت انسانی
 با احوال و پستی رتبه و قلت فائده و خاست این مقال موانع و معایب
 دیگر نیز داشت که شایان این مقدار نبود چه بعضی سخنان بیاباشد که در نظر
 سخنران شسته بشود خود نمائی که سرمایه فرومایگان و نزد این بمقدار سر همه قیامت
 اگر دو شد و کج و ملت افتراط دوری و تنجیب من از این شیوه فطری بیگیت
 که موجب زبونی و خمول در دنیا شده اما باعث بر تسوید آن شده که درین اوان
 که آخر سال اربع و خمین و مایه بعد الالف است در بلنه دلی باشد است لام
 و اسقام زاویه نشین اعتزال و خاطر شوریده لبریز مالال بود اسایش و آرام
 کرانه گرفته از تعطیل قوا و هجوم اندوه خاطر هیچ چیز مشغول نمیشد و شبها خواب
 نبود بی اختیار آنچه مجمل احوال زبان قلم آمد و روز و شب تا این مقام تسوید نمود
 ناظران بذیل عفو و اغماض در پوشند که حوادث دهر ناسازگار را کار وادان
 و مانع شوریده آورده را اثر است

عسری

الی الله استکی من دهر غنود و خلق مردود و قلیل حیا و هم کشته شقا و هم علما
 جهلا هم امرا هم سفاهتم انخدوا الله می ریاقتا لهم و تیارنا افرغنا
 و تو قضا مسلمین

شعر

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| علی کت الله دنیا ناقصتها | لیست نفی عنذی لب بقمط |
| دنیا نابت عن الاحراقاطة | وطا و عت کل صفغان ضرا |

فارسی

کران قباد لنگر کوه در دینینه فرسار خدا صبری دهد دلهای از جارقیه مارا
 اکنون چون ذکر برخی از احوال بعد از ورود باین دیار میخواست بقلم آید
 اگر بطریق اجمال بقیه آن نیز صورت انجامی باید بآلی نیست
 چون مدتی اتفاق اقامت در لنگان واقع شد سناخ غریبه روی نمود و در لنگان
 رودخانه سندی که از آن ناحیه میگذرد و طغیان کرده صحرای شوارع را فرو گرفت
 خرابی بسیار بجا راست و مسکن آن دیار رسیده و از تردد بر کشتی شد و جماعتی
 غرق گشته چون موسوم خریف رسید طغیان آب از صحاری قریبی وی بکمی نهاد
 بعضی زمینهای مرتفع خشکی گرفت و مردم سال خورده آنجا می گفتند که قبل از این نیز
 بعد می چنین شده بعد از نقصان آب علت و با عام گشته خلق بی حساب
 بآن گردیده اند و در آن سال نیز چنان شد مردم به شب لرزه مبتلا گشته اکثر طر
 غیب بود و کمتر کسی از آن مرض صحت یافته باشد و اصلا چاره پذیر نبود آنها که
 معالجا کردند و آنان که نکرند همه در گذشتند مگر بعضی که از آن دیار پیرون رفتند
 و یاد راجل ایشان تاخیری بود و این حادثه قریب به پنج ماه امتداد یافت
 مرا هم این تب شدت تمام عارض شده حالتی باقی نگذاشت در آن قریه
 که اقامت داشتم کسی بر جانمانده از آبادی بقتاد و ضروریات بلبیه
 نمیشد و از همه ضرورت روجود خدا مستکار بود که حکم عقدا داشت و اگر بندرت در
 اوایل آن حادثه شخصی یافته میشد که صحتی داشت بعد از دوسه روز مرض گشته
 محتاج به پرستار و خدمتکار دیگر بود تا آنکه بمرد

و صعوبت معیشت و زندگانی بهر حال در هندوستان بر کسی که سایر ممالک را
 دیده باشد پوشیده نیست و اسباب علل صعوبت از آن پشیمانیست که معتد
 شود مجموع اوضاع و احوال این ملک مقتضی مشقت و تلخی معیشت است
 و این معنی بر دوش کمشوف نیست بلکه خود را متعیش و مرفه تر از خلق عالم ندانسته
 آن صعباب و منافرات باطیای ایشان ملایم و گوارا و غیر ملحوظ و بهر حال محفوظ اند
 معیشت درین کشوری استجماع سپهر نیست و آن زر وافر و زور موفور و ولایت
 تمام است و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره نیز اوضاع بغایت محمل دینی رونق واد
 چیزی بی سعی و پسر کردانی و انتظار مقدور نمی شود و آن قدر کارگری که در
 ممالک دیگر یک نفر کارکنند از سر پراه تواند شد اینجا بدو کس پسر انجام
 نیابد و چند آنکه بر خدم و حشم و اسباب کنند بیفزاید اوضاع نا بهنجار و بی
 انتظام تر است

باجمله از ملکان ناچار در چنان شدتی روانه لاهور شده بمشقت تمام آن
 رسیده بعد از چندی آن تب رفع شده صحتی رویدا و تخمیناً سه ماه اقامت
 نموده با سبایی چند مانند در آتشهر کرده و مضطرب بفر شدم و طرق و شوارع تمامی
 این مملکت همیشه نا امن و خطرناک است و با وجود نفرت و کراهت وصول ببله
 دلی که مقر پادشاه هند است ناچار از لاهور حرکت نموده قهرمان فضا بلی رسید
 و مدت یکسال افزون اقامت نموده هجوم هموم بی آرام ساخت و غم بر
 آن رفیق ازین ملک مصمم شده مراجعت بلاهور کردم و پیش نهاد خاطر
 که از صوب کابل بقندهار رفته در مملکت خراسان هر گوشه که اتفاق شود

غزلت گزینم تقارن وصول بلاهور خبر رسیدن لشکر قزلباش بقصد
تسخیر و استرداد ازیذ افغانه و محصور ساختن آن قلعه رسید و مرا حاضری
سخت بر بستر ناتوانی افکنده مدتی امتداد یافت و هوا گرمی گرفته ایام برسات
شدت بارش این دیار در رسید و اقامت در لاهور بطول انجامیده منتظر وصول
خبر انفصال مقدمه قندار بودم که آن حایق از سر راه برخسیند و محاصره آن
در آن حدود امتداد یافت

بقیه سوارخ ایران بعد از ورود و بهمن و ستان

فرار محمد خان و کر قاری وی - شسته شدن محمد خان بدست
استیصال رعایای شافعی از خطه لاری محاربات بارویه
و شکستهای فاحش ایشان - جنگ لژی و انزام ایشان
اکنون مجلی از وقایع ایران را که بعد از حرکت از آن ملکت بهمن و ستان مجموع و
معلوم شده بطریق ایجاز درین مقام می نگارم تا ذکر آن قضایا را نیز صورت
انجامی پدید آمده منتظران حقایق اخبار را انتظاری نماند

نخاسته خاتمه و مراجع نگار شده بود که خان معظم ملها سپه قلی خان که محمد
آید بعد از بسبب استیصال و استیلائی محمد خان لاری در فارس او ده بعظم استیصال
وی بکوه کیلویه آمد و بعد از محاربه محمد خان مذکور منفرم شسته و بلایه گرم رسید
آن حدود آمده در اندیشه کار خود بود مجمل خان معظم بشیرار رسید که کما شکان
که بکام محمد خان مقید بود در مانده نواز شش نمود و هر کس از متوسلان
محمد خان هر جا بدست افتاد مورد سیاست و بازخواست شده لشکری بدفع

محمد خان بکرم سیرات لار فرستاد محمد خان شهر و قلعه لار را گذاشته
 با فوجی که داشت آن حدودی از لار که رعایای آن شافیه و دوران وقت
 محمودی و جمیعیتی داشتند در آید و فکر و سامان لشکر و تمهید مدافع افتادان قوم
 بخمال باطل از وی هراسان شده آن همه مخالفت و منازعت او را بخان
 معظم حل بر مواضع و تدبیر خان معظم در استیصال آن طبقه که چند سال بود اطاعت
 نداشتند انداخته نموده محمد خان مذکور هر چند که شیدا اتفاق و همراهی از آن قوم نداشت
 و چند آنکه خواست ایشان را بفهماند که بعد از من کسی بر شما ابقا نخواهد کرد و بهر حال
 از تدبیر کار و محافظت خود عاجزید سود نکرد و لشکر خان معظم آن حدود را
 آن قوم را کشته در قلاع و قرای خود متحصن شدند و محمد خان با مسدود کردن
 داشت راه فرار پیش گرفت که شاید خود را بلوچستان یا قندار سیر
 فوجی از لشکر قزلباش بروی سیر راه گرفته جماعتی از همراهانش مقتول و خود
 زنده گرفتار شده ویرانزد خان معظم بردند و بعد از معاینات در شت و بر آوردن
 چشمهای وی بنجبر محبوس کردید چون میدانست که با قبیح و چندی کشته
 خواهد شد در همان شب حربه بدست آورده خود را هلاک کرد و لشکر خان معظم
 کرم سپهر را لکه کوب حوادث ساخته آن طبقه شوافع را مستأصل ساختند
 و محدودی بقية السیف ایشان را با طرف کوجانیده از بلاد دیگر رانید و آورده
 در آن اکنه سکنی فرمودند
 و خان معظم باصفهان رفقه از آن جا آذربایجان نهضت کرد و با لشکر
 روم چه در حدود آذربایجان و چه در حدود مالک ایشان بکرات مصافحه نمود

و محاربات صعبه نموده در برابر ظفر یافت و سرداران بسیار و لشکر شمار از
رومیه در آن محارک مقتول شده قلعه ابروان و کججه و برخی از مملکت کرجستان و آن
حدود که در تصرف ایشان مانده بود تمامی اشباع شده جائی از مملکت ایران تصبیط
آن جماعت باقی نماند و باین اکتفا نکرده چندی در حدود مملکت ایشان استقامت
نموده کارزار کردند و اکثر آن دیار را خرابی و ویرانی تمام رسیده از شکستهای
متواتر و ناچسبیدن سپاه بسیار و پادشاه نامدار و قلف شدن خزان و مسام
موفوره و خرابی اکثر حدود و ضعف تمام بر احوال رومیان راه یافته رونقی در
سلطنت ایشان نماند و خوف و هراسی عظیم بکنه آن دیار از سلطان و
رعیت مستولی شده از جمعی مسافران هندوستان که از حجاز می آمدند
استماع افتاد که در حدود مصر و شام و بلادی که از نوای ایران دور بود ساکنان
را از سپاهی و رعیت بخوف و هراسی مشاهده شد که مار نیز در میان ایشان
خواب و آرام نبود و رومیه از خان معظم مکرر درخواست مصاحبه نمودند
و صورت قبول و استقرار نیافت

پس از حدود روم عطف عنان بداغستان نموده دلات جماعت لژی
که در ایام فترت سر از اطاعت پادشاه ایران چسبیده بار رومیان محو
و هنوز راه متابعت اعتدال سپرده بودند اول فراهم آمده مدافعه آغاز کردند و
شبه و هنریت متمسک عفو و ترمیم اطاعت شده

جلوس نادر شاه بسلطنت ایران

ترتیب روضه رضویه و اجزای نهر جدید - بنای مقبره - محاربه با بختیار

و قتل ایشان - روانه شدن بقندهار محاصره قلعه قندهار بنای ناد آباد
 خان معظم بچل مغان از محال آذربایجان آمد و از جمیع بلاد ممالک ایران اعیان
 و کدخدایان و ریش سفیدان را طلب داشته با حضار ایشان محفل غلام
 کاشته بود و یکی را در آن مکان حاضر ساختند روزی خان معظم مجلسی مشغون
 بسرداران سپاه و ایلمی روم که بالتاس صلح و مصادقت آمده بود را راسته
 یکدوکس از مشاییرا بهانه قتل آورده اسباب و ادوات سیاست را
 جلوه کرساخت و در آن مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد و همه آن خلایق
 مخاطب ساخته سخنان سپاهیان مذکور شد و چون مبد بود جمعی از مخصوصان
 سخنها می مخلصانه چاکرانه بر زبان راندند و از مردم مشورت میخواست که بنا
 پادشاهی کیست و مصلحت حال در چیست مردم دریافتند و به مقتضای مقام
 زبان برکشاند و چکله متضمن اتفاق و اجماع خلایق کاشته حاضران بر آن
 مهر نهادند و نام سلطنت از شاه عباس صغیر نیز منسوخ گشته خطیب پادشاهی
 خان معظم اجرا یافته تمهید بنادر شاه قرار یافت و این قضیه در سال ثمان و
 اربعین و آیه بعد الف بود و عبارت اخیر فیما وقع را تاریخ یافته حسب حکم
 تغییر که سابقه شده بر یک طرف نقود اسم بلد دار الضرب و بر یک جانب آن
 بتاریخ اخیر فیما وقع منقوش گردید شنیدم که یکی از طرفای موزونان ایران
 این چنین مصرع رسانیده بود

بریدیم از مال و از جان طمع | بتاریخ اخیر فیما وقع

و شاه طهماسب شاهزاده عباس میسر زار از خود طلب داشته گاهی

در مشهد طوس و بلده سبزوار و کاه در مازندران بسیر میگردید و مستحقان سحر است
 قیام داشتند و مادر شاه به تعمیر و تزئین عمارات روضه منوره رضویه علی ساکنها
 التیمه پرداخته بعضی از انبیه عالیه آن صحن مقدس را سرپا بخشهای طلا
 تزئین نموده هنر آبی که از کوه پایهای آن دیار آورده برهنه خیابان که از صحن
 آن روضه میگذرد افزوده و در آن شهر مقبره عالیه جهت خود عمارت نموده
 انجام داد و بعد از اتمام بر دیوار آن بقعه این بیت نوشته دیدند

در هیچ برده نیست نباشد نژادی تو عالم پرست از تو و خالیست جای تو

و چنانکه شخص کاتب نمودند معلوم شد پس ملک عراق نهضت کرد و
 جماعت بختیاری باز سر بطغان و شورش بر آورده بودند از محاربه بخت با ایشان
 یا قبیله بختیاری از آن قوم مقتول و بقیه از توانائی طغیان بقتادند از آن حدود و غریب قتل
 نموده حسین را در محمود قلعه را که ضابط قندهار بود از اراده خود آگاه ساخته بر آن ملک
 کرمان بان صوب در حرکت آمد و حسین مذکور سامان موفور و لشکر آراسته داشت
 چون مادر شاه بحدود سیستان رسید فوجی از افغانه بفرمان حسین بعزم دست
 در رسیده مغلوب و منکوب بنهزم شده بقندهار باز گشتند و چون بجای قلعه قندهار
 رسید باز لشکر می آراسته از افغانه برزم پیش آمدند و بعد از محاربه بنهزم گشته
 بقلعه متحصن شدند و مادر شاه آن قلعه را که در رضانت و متانت شهره افان
 بود فرو گرفت و افغانه در لوازم خرم و احتیاط و مدافعه و سکر لشکر هدی که در
 حوصله طاقت داشتند مبدول ساختند و سودی نکرد لشکر قزلباش توابع
 و لواحق آن شهر را متصرف شده هر جانفانی بود طعمه شیر گشت

و نادر شاه در لشکرگاه خود حکم کرد که هر کس موافق حال خود منزلی عمارت کند و خود
نیز به برآوردن حصار و بروج و ساختن منازل و ابنیه عالیه اشارت نموده همکاران
و عهده که جمع کشید همراه داشت باندک مدتی در انجام آن کوشیده و جنب شد
شهر می غنیمت آراسته پیدا دیده نادر آباد مشهور گشت

دو گزین چندی متعلق با احوال هندوستان

اکنون چند کلمه متعلق به هندوستان است مرقوم میگردد برواقیان حقائق
احوال و منتجهان اخبار و آثار پوشیده نیست که سالی و اخلاص بابر میرزا
این میرزا عمر شیخ از خمول و سرگردانی و حیرت و پریشانی و عروجش بر تبه
فرمان فرمائی بنوده آلا بوسیله تسک و توسل با ذیال دولت قاهره خاقان
سلیمان شان ابوالبقا شاه اسمعیل صفوی چیر و افغان احوال اولاد و احاطه
صاحب قران امیر تیمور کورکان مخفی نیست که ایشانرا با خود و خلایق را با ایشان
چسب و کوبیده دقیقه از دقائق مخاصمه و مقاتله بایکدیگر محل نگذاشته خود را از
قتل و اندامی هم معاف نداشتند و خلایق بطفیل تازع و ظلم ایشان
همواره در رنج و غنا و باصناف محن و بلا یا مبتلا بوده و جود آن طبقه بر خاطر
کران و همتها مصروف بدفع ایشان و بقدر قدرت و وقت فرصت خلایق
نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند و خوش معاش ترین این سلسله منقطع
بناه سلطان حسین میرزای باب فرست که بعد از استقرار دولت نسبت
بدیگران بغایت سنجیده و آرمیده بود تا آنکه بعد از رحلت آن مغفور و استیلا
شیبک خان از بکت و اضمحلال اولاد آن پادشاه بقره و غدر و حی و ارتفاع

اعلام شوکت او کما بقیمه منتبان سلسله تیموریه از زبونی حال بجائی کشید که
خلاصه آن بر متبعان اخبار مستور نیست باجمله نیروی همت و پرتوالتفا
خاقان مصطفوی نسب پنهال که صیت سطوتش خافقین را بالا مال داد
بایر میرزا ابرعصه ظهور در آورده پروبال داد و مورد انواع عنایت و امداد
کردید و وی نیز مدام الحیوة چه در ایام دولت هندوستان و چه قبل از آن شیوه
اعتماد و اظهار خلوص و داد نسبت بآن دولت قاهره شعار ساخته گاهی
باجرای خطبه و سکه چنانکه در سمرقند و گاهی بار سال عراق نیاز و التماس
مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت و اولاد و اخادش را
همیشه شیوه توسل و اعتضا بدو در مان علیه صفویه در هنگام عجز و اضطراب و
اغراض مهمول و مرکز خاطر بوده و در وقت فتح قزاقیای مایلید در ایران
یا نوال اغراض ایشان بسبب اسودکی و عدم منازع قوی در گوشه ملک هند
آن شیوه را مبدل آثار سخت و غرور و موفور ساخته راه آشنائی مسدود میداشت
و این عادت در طباع سلسله بایریه استقرار یافته همانا رسوخ این شیوه از تاثیرات
آب و هوای هند است چنانچه ظاهر است که خلق این دیار با کسی بغرض آشنائی
و از پستان نامها هویدا است که قبل از اسلام نیز رایان و فرماندان این دیار را
همین طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم خود بایکی از سپهسالاران ایشان معترض این صوبه
شده اند هندیان نیروی ظفر و تالش در وسع خویش ندیده نهایت مسکنیت
و زبونی را کار فرما و بهر صورت مطیع و باج گزار بوده اند و چون بازگشت بایران
زین روی میداده باندک فاصله و فرصتی آن رایان تیره را سی بلا خطه از دجا

زاعضقان بی اعتبار و فراهم دیدن مشتی درم و دینار بلای غرور قبلانده در
خانه خود و عرصه خالی بنیاد لاف و کزاف نهاده احوال گذشته و عهد پیشین
را فراموش و تغییر سلوک ننموده اند

و همان معالده از آنها و این شیوه از ایشان بکرات کثیره تکرار یافته از آن
حمله در عهد منوچهر است که بفرموده او سام بن زریان بنده آمده کیشورایج را بمالت
مشکن ساخت و آخر فیروز را می پسر کیشورای میخالفست و خود سری بنیاد کرده
کیقباد رستم دستان را بنده فرستاده و فیروز بهزیت رفته و جنگهای هند برد
و رستم سورج را بمالت تعیین نموده باز گشت

و همچنین در عهد سکندر و اردشیر بابک و کسری انوشیروان و غیر آن که مقام
ذکر آنها نیست

و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را برابر باب بصیرت واضح است
چه کسی را که مقری اقامتی چون ممالک ایران باشد که بالذات اعدا و اشراف
و بالعرض احسن و اتمل معموره ربع کشوف است هرگز با اختیار خویش آفت
در هندوستان تواند نمود و طبیعت مجبول است که بغیر از حال اضطراب راضی
توقف درین سرزمین نکرده و این معنی مشترک است در پادشاه و رعیت
و سپاه و چنین است حال هر که او را در صحیح بوده در آب و هوای دیگر خاصه در
ممالک ایران و در دم تربت یافته باشد مگر آنکه غافل و پخیز باین دیار در آید و
قد بر بازگشت نیابد و با آنکه بسبب موانع و عوارض ویران حال اقامت
در حمله و سالف ایام خویش را بصعوبت و زبونی تمام گذرانیده

درین دیار رجال و جاهی بی اعتبار رسد و بغایت ضعیف الاحساس و سقله نهاده
بوده دل یران بند و بتدریج عادت پذیر گشته انس و آرام گیرد
و در تاریخ مجوس دیده ام که ضحاک چون کرشاسپ را سردار کرده به بندگی
ویرا سفارش نمود که بزودی آن ملک را منسخر ساخته بهاراج بسیار دو باز کرد و چه
اگر لشکر چندی اقامت کند و در آن مرز و بوم بها شرت آن مردم کند راندید که مرا
بکار نیاید ناچار باید آن ملک را گرداقتل رسانید و هر دو را رواندارم
چه لشکر دست نیست نتوان برید

و استاد اسدی طوسی در کرشاسپ نامه نیز این حکایت را بنظم آورده

مثنوی

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| و نیست چنین کرد کرشاسپ | که در بند پدر و دکن چسپ |
| نداری ز خون سپاهان برین | همی کار فرما در خشنه تیغ |
| بپستی ده انجام کار سترگ | برایشان چنان زن که بر کله کرک |
| نمانی در آن بوم پسالی تمام | که لشکر گران گیرد از تنک تمام |
| گرت بگذر دجار موسم دران | ز فرزند مردی نیانی شان |

بملاحظه حقیقت سلوک سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزادگان سلسله
بابریه بر عالیشان ستور نیست و هرگاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش
در رغبت و دقت ضرورت تقاضا و تاخیر در رعایت حقوق و مراسم آشنائی
نموده یک گاهی آغاز می نموده اند یا زمان جانب با فندان جمیع اغراض
شبهه مردی و مرد می احیای لوازم اشتقاق و اعطاف معمول میکردید

یکی از خصال صفویه جوهری و وفا و پاس مروت و ووداد بوده و آنچه
ایشان متوسلان خویش از بیگانه و آشنایان و دشمنان کیسینه و در درون
در ماندگی و التماس از احسان و امداد و انواع اعانت و یاری و دلجوئی و همان
نوازی و غم خواری مقرون بکمال فروتنی و رعایت آداب مسلوک
داشته اند از نوادر و غرایب روزگار راست و این شیوه را بطریق بلند
نهاده کسی را از سلف و خلف با ایشان دعوی همسری نیست
و سلطان مغفور شاه سلطان حسین نیز در مدت سی سال سلطنت خویش
این طریقه را با سلسله بایره مرعی داشته در ارسال سفر به تعزیت و تهنیت
آخری زلفت چون عهد سلطنت آن پادشاه نجسته اخلاق سپری شده
نوبت سلطنت بشاه طهاسب رسید و آن همه آشوب در ممالک ایران
شیوع یافت پادشاه همد را بشیوه خویش هرگز رسم پرستی نخواست
بلکه بامیر و بیس افغان راه آشنائی و ووداد مسلوک داشته و با حسین پسر و بیس
افغان مذکور نیز در اواخر که ضابطه قتل شده بود با آنکه بملتان شکر کشیده در
قتل و غارت و خرابی آن دیار تقصیری نکرده باز گشت و نوبت طریق مر
مفتوح شد

فرستادن ایلیان متعاقب بهمد و سنان

نگاه داشتن محمد خان المپی در شاهجهان آباد - فتح قلعه قندهار
و خراب شدن آن - آمدن نادر شاه بکابل - کشته شدن
المپی در جلال آباد - آمدن نادر شاه بجلال آباد و قتل عام آن بده

عائق بازدارنده و مانع منتخب - کشته شدن ابراهیم خان در
 شیروان - جنگ ناصرخان و کرقراری وی و رودنادر
 پیشاور - عبور نمودن از آب انک

بهر حال شاه ملها سپ بعد از فتح اصفهان و استیصال افغانیه یکی از امرای
 برسات هندوستان فرستاده و قایم آن ایام را بمحمد شاه اعلام و در نامه
 اشعاری شده بود که چون مخاذیل افغانه خاین این استان و دزد این دیار اند
 و احوال بسزای خود رسیده بقیه السیف در هنریت و فرزند و از چشم
 ظفر اثر ایشانرا گریز گاهی سواهی هندوستان نیست باید که آن مدبران را
 راه و جای نداده نگذارند که بآن حدود و آینه با بکله محمد شاه پس از چندی
 نامه مستضمن سخنان سفروغ نوشته ایلمی را متصرف ساخت
 و بعد از جلوس شاهزاده عباس میرزا بجای پدر و لاکه بازی کی از امر
 سفارت هند تعیین شده همین سخنان در نامه او نیز مندرج بود پس از مدتی ویرا
 نیز رخصت انصراف داده همان قسم کلمات که نفس الامر بتی نداشت
 نگاشته بودند

و بعد از چندی نادرشاهی کی از معتبرین قزلباش رازدبران الملک عظم
 امرای هند بود فرستاده بمحمد شاه و ادهر و نامه نگاشته بود فرستاده مذکور را بعد از
 ورود بمحمد و در این ملک و دزدان غارت کرده به ستر از التماس نامه از ایشان
 بست و شفقت تمام خود را رسانیده ادای سفارت نمود اما خود قدزمر است
 یافته هنوز در این دیار است

و چون نادر شاه بقندهار رسیده آن قلعه را فرو گرفت محمد خان ترکمان را که
از امرای صفویه بود باز بفارت فرستاد سخنان گذشته را عاده و کلمه از
هنجار سابق نمود چون بشاهجهان آباد رسیده نامه برسانید و را توقیف
فرموده از جواب ساکت شدند و چند آنکه او اظهار رخصت میکرد سودا
گاهی در اصل نوشتن جواب تردد خاطر داشتند و گاهی دین که اگر نوشته شود
نادر شاه را بچه القاب باید نوشت متعیر و سرگردان بودند حقیقت اینکه
توقیف محمد خان الحمی را از دایره ملکیه شمرده توقع آن داشتند که شاید
حسین افغان با متحصنان قندهار بر نادر شاه ظفر یافته ویرانها چیرا بمنزله
و آواره ساخته جواب نامه نوشتن حاجت نماند چون محاصره قندهار بطول
کشیده مراجعت محمد خان نیز بتعویق افتاد نادر شاه نسرمانی بوی نوشته
مصحوب چند نفر سواران سریع السیر فرستاده از وی سوال حقیقت حال
بوسی در حصول جواب و امتیجیل عود نموده و چون جواب صادر نمیشد در
منی یافت اثری بران مرتب گشت

باجمله چون محاصره قندهار قریب یکسال شد و شهر نادر آباد و جنب آن
اتمام یافت نادر شاه بفرمود تا لشکر قزلباش پیش بر آن حصار هجوم آورده بر روی
صعود نمودند و افغانه بیدست دپاشده آن حصن استوار مفتوح گشت و
آن قوم مقتول گشته حسین ندکور مقید باز ندران فرستاده شد
و در عرض چند سال از آن زمان باز که افغانه در شیراز منفرم شدند و هموار
از هر طرف جمعی از آن قوم پراکنده به هندوستان درآمده در هر جا سکنی و در اکثر

سرکارات لازم شده داخل سپاه گشتند و حتی تکلیف مامنی که بمحمد شاه

مینمودند بیرون از حوصله وسع و ضبط وی بود

و نا در شاه تخریب قلعه قندار فرمان داده مردم بازار و سکنه آنرا بنه مادر ابا

سکنی فرمود و بصوب غزنین و کابل در حرکت آمده کو قوال قلعه کابل را

پیغام داد که ما را بملکت محمد شاه کاری نیست اما این حدود چون معدن افغان

و محدودی گریختگان نیز ایشان پیوسته اند غرض استیصال این قوم است

هرس بنخیش راه نداده در مراسم مهمانداری کوشد

و خود بکنار شهر کابل نزول نمود کو قوال و کابلیان مستعجبک و جلال

شدند و نصیحت و پیغام ایشان را سود نکرد فوجی از قزلباش بقبل ایشان متحرک

قلعه مامور گشتند و بمحرم حمله و بنیاد تخریب برخی فریاد برآوردند و محصولات

امان یافته قلعه را خالی نموده برعلیتی پرداختند و در آن حدود هر جا افغانه فراهم

آمده بودند لشکر بر سپر ایشان رفته قتل نمود

و نا در شاه از توقیف محمد خان بغایت از رده شده چند کس از معتبرین کابل را

زبانی پیغامها داده بشاهجهان آبا در روانه ساخت که بیا و شاه و امیر برسانند و

خود در کابل توقف داشت فرستادگان بلاهور آمده بشاهجهان آبا رفتند

و کسی سخنی از ایشان ن شنید و اگر شنید نفهمید باز از کابل یکی از لشکریان راده و

همراه نموده بفارست فرستاد چون بجلال آباد رسید در خانه فرود آمدند

جمع از تبه کاران آنجا بر گردان خانه هجوم نموده اول سلاح ایشان را در بر بردند

و آخر ده کس از ایشانرا کشتند یکی فرار بکابل نموده صورت واقعه باز نمود

و مدت اقامت نادر شاه در کابل نهمین ماه رسید و دافاغنه آن حدود را
تهدید و قتل نموده بود و از استماع خبر گذشته شدن آن ده نفر سوار شده بصوب
جلال آباد نهضت کرد و آن شهر را قتل عام فرموده خلعتی انبوه بپا نیز شدند و از
غریب این که برای رئیس قاتلان آن ده نفر خلعتی از سواران محمد شاه معین
بود که ارسال کرد و قتل عام جلال آباد عاتق آن شد

و از آن روز که خبر ورود نادر شاه بکابل در هند شیوع یافته بود خان دولان
امیر الامرا و نظام الملک بخارا به دوی معین شده در شاهجهان آباد اقامت
داشتند و آوازه توجه خود را عاقر پ ب صوب کابل منتشر میاخشید این نیز
بزرگم ایشان از تدبیرات ملک بود

و از سواخ ایران که در جلال آباد مسموم نادر شاه شد مقتول شدن پادشاه
ابراهیم خان بود که وی را امیر الامرا می آید بایمان نموده در دار السلطنت تبریز
اقامت داشت چون سفر قندار و کابل در از کشید جماعت لژی متقدم
بملکت شیروان که قریب بایشان است لشکر کشیدند ابراهیم خان مذکور
بآن ملکت در آمده با آن قوم مصاف داد و قتل رسید نادر شاه چنان اتفاقا
باین قضیه ننموده فوجی از سپاه را رخصت نموده بحدود شیروان فرستاد و خود
بصوب پشاور در حرکت آمد

ناصر خان حاکم صوب کابل که در پشاور می بود با فوجی که داشت بر سر
رقعه جمعی از دافاغنه آن حدود را نیز فراهم آورده کریوهای صعب وادیهای
تنگ را با اعتقاد خویش محکم و مسدود ساخته بود نادر شاه بوی خیمه کرد

که من در فلان روز خواهم رسید بهتر آنکه از سر راه بر خیزی سخن در گرفت و
یوزموجو و نادر شاه بر سید و خلقی انبوه از افغانه و فوج ناصر خان
بلاک رفتند و خان مذکور زنده گرفتار شد بعد از چند روز اعزاز یافت و
نادر شاه ببلده پشاور نزول نموده از آب گنگ بکشتی عبور کرد

بقیه احوال راقم

حرکت راقم از لاهور - ورود سرهند - آمدن نادر شاه بلاهور
مغلوب شدن حاکم لاهور - نهضت نادر شاه بصوب دلی
روانه شدن راقم از سرهند و رسیدن بدلی

در مملکت پنجاب خاصه لاهور فرج قیامت برخاست و من در آن شهر
به بیماری صعب گرفتار شده بر بستر افتاده بودم و چون خلق هندوستان را
نیکو شناخته از اوضاع ایشان ملول و از ادراک و تمیز ایشان یاس تمام
داشتم بر حال عجز و زردستان دل بوخت و در ظرف آن مدت قدر
روانه شدن بصوب خراسان نیافته بودم و چون یقین میدادستم که اوضاع
مقتضی ورود نادر شاه هندوستان است و بصوبه کابل درآمده بود و هر
مین اگر تیر آمدی ناچار بهمان راه بودی و طبیعت و پیش اهل این دیار مقتضی
آنکه لامحاله رفتن مرا محرک آمدن او دانند و این معنی نیز مکرده خاطر و جایزتی
شده بود و قطع نظر از موانع بسبب شورش عبور از آن طرف تعسر تمام داشت
لذا تا آن زمان در لاهور مانده بودم در آنوقت که آشوبی چنان افتاد و در
صورت احوال آن مردم امید بهبود نبود و در خود طاقت ملاحظه اوضاع حال

مال ایشان نیاقتیم و بسبب اختلال احوال حالت معاشرت بالشکر قزلباشین
 تا چار باضعف و تقاهستی تمام از لاهور بصوب سلطانپور حرکت نموده
 حاکمیت بهم برآمده بود و هر کس دست بغارت و غنایم بر آورده چندین هزار قطاع
 ششوار را فرو گرفته چند روز در قراسی آن محال توقف روی داد پس بهر همت
 در آمدیم و تمام آن ایام چه در راه و چه در منازل بجنبان و جدال و مدافعت بگذشت
 و نادر شاه بکنار لاهور رسید ذکر یاغان خاکم لاهور با چهارده پانزده هزار
 سوار سپاه و استعداد خود بر لب آبی که متصل بشهر میگذرد اطراف خود مضبوط
 ساخته صف آرا گشته بود و کیفیت صلح و جنگ هند هر دو نیز از غریب است
 التفقه نادر شاه با فوجی از لشکر اسپ در آب رانده بگذشت و چند سوار قزلباش
 بر سپاه لاهور تاخته شجاعان و بهادران ایشان که در سواری ماهر تر بودند
 بگریختند و باقی بهم برآمده متلاشی و متحیر شدند آخر حاکم بانسویان بقلعه درآمد و
 نادر شاه با سپاه متصل بشهر نزول کرد حاکم لاهور عریضه نیاز و اعتذار فرستاده
 التماس امان کرد و بحضور نادر شاه آمده غرت و خلعت یافت و بدستور سابق بقوا
 ماند و نادر شاه جمعی را در قلعه لاهور گذاشته بصوب شاهیان آباد در حرکت آمد و
 محمد شاه با جمیع امر اولشکر چندگاه بود که از شهر برآمده بتابی تمام میآمد
 من آرزو میزد که بغایت خراب و محصور لشکر دزدان بود با جمعی سادگان
 تفنگچی که ذرا هم آورده باخورد اشتم بجانب دلی روانه شدم و از میان
 لشکر محمد شاه که قریب بدو راه بود چهار منزل راه طی نموده باز دحام تمام بود
 عبور نموده بشهر در آمدیم و بعد از ایام چند از آن شهر شوریده و ضائع

بادوسه خدمتکاران کوشه گرفتیم

رسیدن نادرشاه در موضع کرناال

و مصاف دادن با محمدشاه و غالب شدن - نزول نادرشاه
بقلمه شاهجهان آباد - طعنان سکنه دلی - قتل عام
گرفتن نادرشاه سهند و نابل را بتصرف خود - تعیین نمودن
محمدشاه بیادشاهی هند و نابل پسر نادرشاه

و نادرشاه دوسه فوئت نیز از لاهور تا رسیدن بشکر هندوستان پیغام روان
ساختن محمدخان الچی خود بمحمدشاه نمود و الچی مذکور را همراه داشتند و رخصت
نمیدادند و در آن وقت معلوم نمیشد که غرض از نگاهداشتن او چیست
تا آنکه نادرشاه رسیده در موضع کرناال که چهار منزل از شاهجهان آباد است
تلاقی دست داده جنگ در پیوست هندیان توپخانه بر کرد و خویش چیده
محصور بودند و فوجی از قزلباش نیز بر اطراف ایشان تاختن آورده راه
آمد و شکر بر ایشان مسدود و قحط و غلادان لشکر افتاده حالتی که در عالم غرور
کمان کرده بودند روی نمود و نادرشاه لشکر بدو قسمت کرده بعضی را در مضرب
خیام خود گذاشت و با فوجی بر سر ایشان رانده بران الملک زنده و شکست
شده خان دوران امیرالامرا و مظفرخان برادر وی و جمعی از امرای نامی
بالشکرانویه بقتل رسیده شب بمیان آمد و محمدشاه و بقیه السیف که هنوز
خلقی شیار بودند چون سواران قزلباش را مستشر یافته هراس داشتند
طاقت و مجال قرار در خود ندیده بر جای ماندند و هر کس فرار کرد اگر بدست

قرلباش پقتا در عایای آن حدود و برارنده نمیکذاشتند و آنرا که از خویش میگذشتند
عریان ساخته سر میدادند

شهر عربی

اذا کان الغراب دلیل قوم فنادی پس المجرس المقتل
القصة نظام الملك و محمد شاه با بعضی مستقران بتوسل و اعتدال بحسب
نادر شاه رفته امان یافته و نادر شاه محمد شاه را تسلی نموده نوید عدم تعرض
بجان و ملک و ناموس پس داد
القصة نادر شاه با هر دو لشکر شهر در آمده در قلعه شاهجهان آباد نزول نمود
و محمد شاه نیز با وی در قلعه بود و امر او لشکریان هند بوضع معمول سابق در
مساکن خود قرار گرفت و این تاریخ نهم ذی حجه الحرام احد و خمیس و بامیه بعد
الالف بود و چون هنگام عصر روز یازدهم شهر مذکور شد هندیان آوازه زدند
که نادر شاه در گذشت بعضی میگفتند که وفات یافته و برخی را سخن این که
بغدر و تمهید محمد شاه لاک گردیده علی امی حال در یک ساعت موت
او شهرت گرفت و دمی صحیح و سالم با جمیع کثیر در قلعه تشبیه بود و بامیه
آن شب در روز مضبوط و بفضل مهات مشغول و برخی از سپاهانش در
حول قلعه و خانه های شهر ساکن و بعضی بر کنار رودی که متصل بشهر است
فردا آمده بودند بمجا مجرای این شهرت کاذبه در هر کچه و کنار فوج فوج احضار
کم فرست با اسلحه و اوراق ازدحام و شور و شس افکنده قتل و تاراج قریبا
هست گذاشتند و این هنگامه تمامی شهر را فرو گرفت قریبا شصت که فم

زبان هندیان نیکردند و خبر از جانی نداشتند متفرق یکدو در هر کوچه و بازار
در گذر بودند هندیان غافل بایشان رسیده میکشیدند و با آنکه شب در رسیدن
آنکیزان بد مال اصلا آرام نگرفتند و آن هنگامه در افزایش بود و چون کمر حقیقت
حال بعرض در شاه رسید پاه را امر نمود که هر کس در جا و مقام خود آرام
گرفته با تمام سپردانند و اگر هندیان بر سر ایشان هجوم آوردند و آغوش نمایند
و در آن شب هیچ کس از امرای هند که واقف کار بودند اصلا متعرض نشدند
تا روه آن فتنه و غوغا نکشت بلکه چند نفری که حسب الاستعداد از نادر
گرفته برای اطمینان و محافظت خود بخانه برده بودند در منازل ایشان
مقتول شدند و با آنکه در جنگ کرنال قریب بیست کس از قزلباشان کشته
بر خیم تبر مجروح و زیاده بر سه کس مقتول نشده بود درین هنگامه قریب
به هفتصد کس از آن طبقه قتل رسید

باجمله چون روز شنبه آن آشوب در اشتداد بود نادر شاه صبح از قلعه سوا
شده بقتل عام فرمان داد و فوجی از سوار و پیاده بآن کار مامور گشته بایشان
گفت که تا جایی که یکی از قزلباشان کشته شده باشد احدی را زنده نگذارند لشکر
قزلباشان بیا و قتل و غارت کرده بنمازل و مساکن آن شهر درآمدند و قتل و غارت
کرده اموال به بیجا و عیال با سیری بردند و بسیاری از آن شهر خراب و سوخته
شد چون نصفی روز بگذشت و تعداد کشتگان از حساب در گذشت نادر شاه
ندای امان بقیه السیف در داده لشکریان دست کوتاه کردند و پس از
چند روز که شوارع و مساکن پر از اجساد مقتولین بود و هوای عفونت یافته

عبور نیز دشواری داشت حکم بتظیف آن شد که قوال شهر در هر گذر آنها
جمع آورده باخس و خاشاکی که از عمارت فرو ریخته بود بی آنکه تمیز مسلم و کافر
شود همه را بسوخت

و نادر شاه ذخایر پادشاهی را بتصرف آورده از مردم نیز زرها حاصل
شد چون بسبب دواعی شتاب در معاودت داشت تمامی ملک بسند
صوبه کابل را با بعض محال پنجاب که بتخواه صوبه کابل است از مملکت هند
و تصرف محمد شاه وضع نموده ملحق بمالک ایران ساخت و محمد شاه و امرا
هند را طلبیده مجلسی بپاراست و محمد شاه را جیفه داده امر اراخلت بخشید
نصایح نموده بسلطنت بگذاشت

و دختری از احقاد اورنگ زیب پادشاه را بجایالک حاج پسر کوچک خود
نظر الله میرزا که همراه داشت در آورده بتاریخ هفتم صفر اثنا و خمسين ایت
بعدالالف از شاهجهان آبا دطبل مراجعت کوفته بازگشت

مقتول شدن پادشاه مرحوم شاه طهماسب

مدت سلطنت سلاطین صفویه موسویه انار الله برانهم

تمت احوال رستم

و از سوانخی که در همین روز در ایران روی داده مقتول شدن شاه طهماسب

صفوی در بلده سبزوار است

چون نادر شاه پسر بزرگ خود در ضاقلی میرزا را در ایران نایب گذاشته
آمده بود روزی که عوام شاهجهان آبا دبدر و غمرک وی را شهرت داده

بنیادشورش کردند همان روز این خبر با طراف انتشار یافته بایران سرایت کرد
و هنوز که کذب آن معلوم نشده بود رضا قلی میرزا که در مشهد مقدس اقامت داشت
بفکر کار خود افتاده حیات آن پادشاه نوجوان را با اینکه هرگز در عرض آن مدت بر
سر داعیه سلطنت نیامده بود و پاسبانان بجز استش قیام داشتند منافی انتظام کار
خویش دانسته اشارت ثقیل دی نمود و او را از پاد آورده بمشهد مقدس آورد
مدفون ساختند و پسرانش عباس میرزا و سلیمان میرزا که هر دو صغیر بودند
نیز و ادعای دیر فانی نموده اولاد از وی نماند

سحر

| | | | |
|--------------------------|--------------------------|--|------------------------|
| و تفتلنا المنون بلا قتال | و لا ینجین من خبث اللیال | نقد المشریفة والعوالی | و نربط الدوابق مقربات |
| و کانوا و لکن للاعدای | و کانوا و لکن ففوا دی | و قال ابو الدر جمال الدین یاقوت الخطاط و لقد احسن و اجاد | او اخوانا حبیتم و درها |
| و کانوا و لکن ففوا دی | و کانوا و لکن ففوا دی | و قالوا قد صفت منا قلوب | و خلتم سها ما صایات |

و از نوادراتها قات اینکه مراد حالتی که اصلا فکر و خیال متذکر و متوجه این چارها
و واقعات نبود ناگهان گویا کوشش دل گرفته که مدت دولت سلطنت صفویه
لفظ صفویون است چون ملاحظه نمودم دیدم که مطابق بود چه خروج خاقان سلیمان
شان شاه اسماعیل از دار السلطنه لاهجان اگرچه در اربع و تسعمایه است اما جلوه
بر سر سلطنت در دار السلطنت تبریز بتاریخ سبع و تسعمایه روی داده

وخلع عباس میرزا از نام سلطنت و جلوس نادر شاه چنانکه نگاشته شد در ثمان
 اربعین و مایه بعد الالف واقع شد پس مدت سلطنت این سلسله علیا و بست
 چهل و دو سال خواهد بود که با عدد صفویون مطابق است
 بمجمل چون شمه از این واقعات بالعرض بقلم آمد و خامه را دیگر سرالقات
 بذکر بقیه ایضالات نیست اکنون چند کلمه از خاتمه احوال خویش نگاشته اقتصفا
 بنمایم ختم الله باحسنی و جعل منقلب فی الاخره خیرا من الاولی
 بمجمل از حنین و رود بشا اجمان آباد محال تحریر که آخر سال اربع و خمیس
 مایه بعد الالف است سه سال و کسری گذشته که درین مبلده اوقات بسر رفته
 و پیوسته در خیال حرکت و سیاحت ازین کشور که بغایت مسافر افتاده بوده ام
 و از کثرت مواضع عایقه میسر نیامده از راه ناممور زندگی بنباه و سه مرتبه بقدیم
 استوار صبر و شکیبایم نموده ام و کالبه عنصری از هجوم الامان تمام در چشم گسته و توانا
 نفسانی افسرده و معاطل سر در جیب خمول کشیده اند اکنون عاجز و ناتوان گوشه نشینی
 چهل نشسته ام ربان تعذبنی فانما من عبادک وان تعفونی فانکم است الغفور الرحیم
 فطرت و جبلت را با پیکانه کشور کون و فساد آشنائی و مایه النسی نبود و چون
 نه آمدن اختیاری بود و نه در رفتن چندی بخیرین جگری ساختم و با غمی

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| برخی از حنین از سپردن یا برخی | زین کهنه زمین توای میجا برخی |
| تنها تو درین انجمن پیکانه | برخی ازین میانه تنها برخی |
| سال الله العفوان | وان یبدل بالفرح الاحزان |

انه جو آد کریم

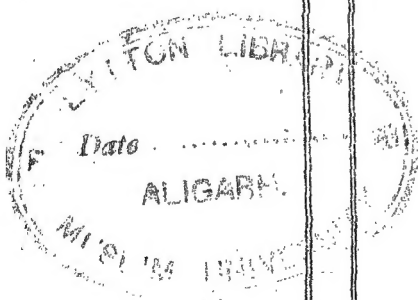
اعلام

کتاب مندرجہ ذیل راہر کس بخواهد از اداره کتابفروشی
کتابخانه مظفری در بمبئی بخشد یا بازار پرل روڈ نمبر ۲۹۷
طلب فرماید

کتابیکه از برای سنہ محض طلبای کالج ہا موجود شدہ

دیوان حافظ از غزل اول
الی غزل (۶)
سکند نامہ نظامی
تذکرہ الشعراء دولت شاہ سمقہ
ظفر نامہ ہائنی

باب اول انوار السیلى
احوال شیعہ محمد علی خاں
منطق الطیر شیخ عطار
از صفحہ ۱۲ الی (۸۱)
اخلاق ناصری
مشوی مولوی روی



2172
10

مس



MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

| | | | |
|--|--|---|--|
| | | <p>1772</p> <p>20.10.06</p> <p>1772</p> | |
|--|--|---|--|

